



fold-era.com

مارپیچ‌های میل

گی اوکنگم، فلیکس گتاری، ژیل دلوز
ترجمه نسوم

فهرست

| | |
|----|---|
| ۳ | خلاصی از سلاخی بدن / فلیکس گتاری |
| ۸ | پیچش‌ها / ژیل دلوز |
| ۱۲ | پیشگفتار کتاب میل همجنسگرا / گی او کنگم |
| ۱۶ | سرمایه‌داری، خانواده، و مقعد / گی او کنگم |
| ۲۶ | زن‌شدن / فلیکس گتاری |
| ۲۹ | مبدل‌پوش‌های شاد هم دیده‌ام / فلیکس گتاری |
| ۳۱ | نمی‌توانیم همه در تخت بمیریم / گی او کنگم |
| ۳۴ | سه میلیارد منحرف برخاسته / فلیکس گتاری |
| ۴۰ | منابع |

خلاصی از سلاخی بدن فلیکس گتاری

نظام سرمایه‌داری، بی‌توجه به اینکه چقدر در مورد تحمل دروغینش جار می‌زند، در همه‌ی شکل‌هایش (خانواده، مدرسه، کارخانه‌ها، ارتش، قوانین و رمزگان‌ها، دیسکورس‌ها، و غیره) همچنان همه‌ی میل‌ها، امیال جنسی، و عواطف را مطیع دیکتاتوری تشکیلات تمامیت‌خواهانه‌اش می‌کند که بر استثمار، مالکیت، قدرت مردانه، سود، بهره‌وری، و غیره متکی است.

نظام سرمایه‌داری بی‌آنکه خستگی به خود ببیند همچنان به عمل کثیف اختگی، سرکوب، شکنجه، و شکستن بدن‌هایمان ادامه می‌دهد تا قوانینش را بر گوشت تن‌مان حک کند، تا مکانیزم‌هایش برای بازتولید این نظام بردگی را به نیمه‌آگاه‌مان میخ کند.

دولت سرمایه‌دارانه، با رگولاتور ساساتی‌اش، با ایستایی‌ها، صدمات، و روان‌رنجوری‌هایش، هنجارهایش را تحمیل می‌کند، مدل‌هایش را نصب می‌کند، ویژگی‌هایش را نقش می‌زند، نقش‌هایش را تخصیص می‌دهد، برنامه‌هایش را ترویج می‌کند، و... دولت سرمایه‌دارانه با استفاده از هر راه دستیابی به ارگانیزم-هایمان ریشه‌های مرگ‌آلودش را در اعماق درون‌مان کار می‌گذارد. اندام‌هایمان را به‌زور می‌ستاند، کارکردهای حیاتی‌مان را مختل می‌کند، لذت‌هایمان را معیوب می‌گذارد، هر تجربه‌ی زیسته را مطیع کنترل قضاوت‌های محکوم‌کننده‌اش می‌کند. دولت سرمایه‌دارانه از هر فرد یک چلاق می‌سازد، کسی که از بدنش منفصل شده است، غریبه با امیال خود.

ارتش اشغالگر سرمایه‌داری برای آنکه ترور اجتماعی‌اش را تقویت کند که خود وحشتی‌ست که افراد را زور می‌کند تا آن را به‌صورت گناه تجربه کنند، از طریق نظام هرچه‌پالوده‌تر تعرض، تحریک، و اخاذی می‌کوشد تا همه‌ی افعال میل را که صورت مستقر سلطه را بازتولید نمی‌کنند سرکوب، حذف، و خنثی کند.

بدین ترتیب، نظام سرمایه‌داری برای قرن‌ها به رژیم لذت‌های فاسد، قربانیگری، تسلیم، خودآزاری نهادینه‌شده، و مرگ تداوم می‌دهد. این نظام رژیمی اخته‌گر است که یک گناهکار به بار می‌آورد، یک روان‌رنجور که پنجه بر زمین می‌کشد و تقلا می‌کند — ثمره‌اش خرچمالی سربه‌راه موجود انسانی‌ست. این جهان عتیقه که همه‌جا بوی گند گوشت مرده می‌دهد هراس به دل‌مان می‌اندازد و متقاعدمان می‌کند که مبارزه‌ی انقلابی علیه ستم سرمایه‌دارانه را به قلمرو دیگری ببریم که ستم عمیقاً در آن ریشه دوانده است: بدن زنده.

می‌خواهیم این بدن و همه‌ی امیالی را که مولد آنهاست از سلطه‌ی «بیگانه» آزاد سازیم. «بر همین زمینه» است که مایل‌ایم تا بر سر رهاسازی جامعه «کار» کنیم. هیچ مرزی بین این دو عنصر در کار نیست. «من» تا آنجا به خودم ستم روا می‌دارم که «من» محصول نظامی ستمگر است که به همه‌ی وجوه زندگی گسترش می‌یابد.

«آگاهی انقلابی» رازآلودگی است اگر در «بدن انقلابی» واقع نشود، یعنی در گستره‌ی همان بدنی که رهاسازی خودش را تولید می‌کند.

زنان در حال شورش علیه قدرت مردانه‌ای که برای قرن‌ها بر بدن‌هایشان زور شده است؛ همجنس‌گرایان در حال شورش علیه «وضعیت نرمال» که ماهیتاً تروریستی است؛ جوانان در حال شورش علیه اقتدار آسیب‌شناختی بزرگسالان: این مردم کسانی‌اند که به‌طور جمعی می‌خواهند از بدن وسیله‌ای برای براندازی بسازند و رفته‌رفته دارند براندازی را به‌عنوان وسیله‌ای برای برآوردن نیازهای «بی-واسطه»ی بدن‌شان درک می‌کنند.

این اشخاص کسانی‌اند که پرسش از شیوه‌ی تولید امیال، رابطه‌ی لذت و قدرت، رابطه‌ی بدن و فرد را آغاز کرده‌اند. این اشخاص کسانی‌اند که کارکرد چنین روابطی را در همه‌ی وجوه جامعه‌ی سرمایه-دارانه و از جمله در گروه‌های مبارز به پرسش کشیده‌اند.

این اشخاص کسانی‌اند از هر دو جنس که سرانجام آن سد مکرر میان «سیاست» و واقعیتی را که عملاً زیست می‌شود فرو ریخته‌اند، سدی که هم در خدمت منافع رهبران جامعه‌ی بورژوازی بوده است و هم در خدمت مدعیان نمایندگی و سخنگویی از طرف توده‌ها.

این اشخاص کسانی‌اند از هر دو جنس که راه را برای خیزش بزرگ زندگی علیه نیروهای مرگ باز کرده‌اند — گرچه این نیروها همچنان به ارگانیزم‌هایمان رسوخ می‌کنند تا با ظرافت هرچه‌بیشتری انرژی‌ها، میل‌ها، و واقعیت‌مان را به انقیاد مطالبات نظم مستقر درآورند.

یک چالاک‌ی و چابکی نو، یک خط هجومی جدید، با ماهیتی ریشه‌ای‌تر و سرنوشت‌سازتر، باز شده است و از همین‌رو ضرورتاً صف‌بندی‌های تازه‌ای میان نیروهای انقلابی در کار خواهد بود.

دیگر نمی‌توانیم ول بگردیم و ببینیم که دهان‌هایمان، مقعدمان، اندام‌های تناسلی‌مان، اعصاب‌مان، دل‌وروده‌هایمان، شریان‌هایمان به سرقت می‌روند تا اجزایی از آنها ساخته شود و در مکانیزم خفت‌بار تولید که سرمایه، استثمار، و خانواده را به هم می‌دوزد کار کنند.

دیگر نمی‌توانیم به دیگران اجازه دهیم که شامه‌ی مخاطی‌مان، پوست‌مان، همه‌ی نواحی حساس‌مان را به قلمرویی اشغال شده بدل سازند، قلمرویی که دیگران کنترل و مهارش می‌کنند، قلمرویی که دسترسی به آن برای‌مان قدغن می‌شود.

دیگر نمی‌توانیم به سیستم عصبی‌مان اجازه دهیم که همچون شبکه‌ی ارتباطات به خدمت نظام استثمار سرمایه‌دارانه یا دولت پدرشاهانه درآید؛ نه حتی می‌توانیم به مغزهایمان اجازه دهیم که همچون ابزار شکنجه‌ای برنامه‌ریزی‌شده مورد استفاده‌ی قدرت‌های پیرامون‌مان قرار بگیرد.

دیگر نمی‌توانیم به دیگران اجازه دهیم که گاییدمان را سرکوب کنند، گمان را، تف‌مان را، انرژی-هایمان را در انطباق با تجویزات قانون و سرپیچی‌های کوچک حساب‌شده‌اش کنترل کنند. دوست داریم انفجار بدن‌های منجمد، محبوس، و دلمرده را ببینیم حتی اگر سرمایه‌داری همچنان بخواهد آنها را به بهای بدن‌های زنده‌مان زیر نظر بگیرد.

این میل رهاسازی بنیادی، البته اگر بناست کنشی به‌راستی انقلابی باشد، مستلزم آن است که به فراسوی حدود «شخص» خودمان برویم، تصورات‌مان از مفهوم «فرد» را مضحمل کنیم، از آگوهایی یکجانشین، از «هویت‌های اجتماعی بهنجار»مان درگذریم، تا به قلمروی بی‌حدومرز بدن سفر کنیم و در جریان امیالی زندگی کنیم که فراسوی سکسوالیته‌ی جنسی نرمال، فراسوی قلمرو و مخزن حالات نرمال نهفته‌اند.

پس به همین دلیل است که برخی از ما نیاز حیاتی به فعالیت گروهی را حس کرده‌ایم تا خودمان را از نیروهایی رها کنیم که میل را در هر کدام از ما له‌ولورده و کنترل کرده‌اند.

سعی کرده‌ام به هر آنچه بر سطح زندگی صمیمانه‌ی شخصی تجربه کرده‌ایم نزدیک شویم، آن را کشف کنیم، و جمعی زندگی‌اش کنیم. می‌خواهیم دیواری انضمامی را که سازماندهی اجتماعی مسلط بر پا داشته فرو بریزیم، دیواری که بود از را نمود، گفته را از نگفته، خصوصی را از اجتماعی جدا می‌کند. با هم شروع کرده‌ایم به کندوکاو در همهی کارایی‌های جذب و دفع‌هایمان، مقاومت‌ها و ارگاسم‌هایمان، دنیای بازنمایی‌ها، فیتیش‌ها، وسواس‌ها، و ترس‌هایمان. «رمز و رازی غیرقابل‌اعتراف» برای ما به موضوع تأمل، بحث همگانی، و کنش سیاسی بدل شده است، یعنی آنجا که سیاست به مفهوم تجلی اجتماعی اشتیاقات سرکوب‌ناپذیر «موجود زنده» تلقی می‌شود.

تصمیم گرفته‌ایم که مهر و موم تحمل‌ناپذیر پنهانکاری را که ساختار قدرت بر واقعیت عمل‌های شهوانی، جنسی، و عاطفی زده از هم بگسلیم؛ از این‌رو توانایی ساختار قدرت برای تولید و بازتولید شکل‌های مختلف ستم را در هم خواهیم شکست.

وقتی به‌طور جمعی سرگذشت‌های فردی‌مان را کندوکاو کردیم، دیدیم که زندگی میلورز ما تا چه اندازه تحت سلطه‌ی قوانین بنیادی دولت سرمایه‌دارانه‌ی بورژوازی و سنت یهودی‌مسیحی بوده است؛ همهی امیال‌مان در انقیاد قواعد سرمایه‌داری در مورد کارآیندی، ارزش افزوده، و بازتولیدند. با مقایسه‌ی «تجربه‌ها»ی متنوع‌مان، و فارغ از اینکه چطور می‌توانستند آزاد بوده باشند، تشخیص دادیم که همواره و برای همیشه ملزم به هم‌نوایی با کلیشه‌های جنسی شده‌ایم که به‌طور رسمی تصدیق شده‌اند، بر همهی شکل‌های تجربه‌ی زیسته‌مان قاعده می‌گذارند و کنترل‌شان را بر عقدنامه‌ها، فاحشه‌خانه‌ها، حمام‌های عمومی، سالن‌های رقص، کارخانه‌ها، اعترافگاه‌ها، سکس‌شاپ‌ها، زندان‌ها، مدرسه‌ها، اتوبوس‌ها، و غیره بسط می‌دهند.

بیاید این سکسوالیته را که به‌طور رسمی به آن حکم شده و بمنزله‌ی تنها سکسوالیته‌ی ممکن تعریف شده است به بحث بگذاریم. نمی‌خواهیم با سکسوالیته‌مان سر کنیم، مثل آدمی که با شرایط حبس خود سر می‌کند. در عوض، آرزوی ما نابودی و حذف سکسوالیته است، چون جز مکانیسمی برای محرومیت از ذکر و محرومیت دوباره نیست؛ مکانیسمی برای بازتولید چندباره‌ی مبانی نظام اسارت در همه‌جا، در هر فرد. «سکسوالیته» یک هیولوشی‌ست، چه محدود باشد چه «مجاز». بدیهی‌ست که مدیران سرمایه‌داری «پیشرفته» به خاطر بازتولید مؤثرتر لیبیدویی که به‌طور رسمی به آن حکم می‌شود، «آزاد شدن» گرایش‌ها و «اروتیک شدن» واقعیت اجتماعی را از راه تبلیغات سازماندهی و کنترل کرده‌اند. این دادوستدها، بدون کاهش فلاکت جنسی، صرفاً سرخوردگی‌ها و احساسات «شکست» را افزایش می‌دهند و از این‌رو استحاله‌ی میل به یک نیاز مصرفی اجباری را روا می‌دارند در حالی که توأمان «تولید تقاضا» به‌عنوان موتور تظاهر سرمایه‌دارانه را تضمین می‌کنند. بین «فهم منزله» و زن اغواگر تبلیغات، بین الزاماتی نظامی که وظیفه‌شناسانه برآورده می‌شوند و بی‌بندوباری همیشه‌فعال زنان بورژوا، هیچ تفاوتی وجود ندارد. سانسوری یکسان در همهی این موارد فعال است. اراده‌ای یکسان به قتل بدنی میلورز به خودش تداوم می‌دهد. فقط با تغییر استراتژی طرف بوده‌ایم.

خواست ما، میل ما، ترکیدن از صفحه‌نمایش سکسوالیته و بازنمایی‌هایش است تا در نتیجه واقعیت بدن‌هایمان را بشناسیم، یعنی واقعیت بدن‌هایی-که-میل-می‌ورزند.

می‌خواهیم این بدن زنده را آزاد کنیم، دوباره کاملش کنیم، گرفتگی‌اش را باز کنیم، تمیزش کنیم، طوری که بتواند رهاسازی تمام انرژی‌ها، میل‌ها، و شدت‌هایش را تجربه کند، تمام آن قوایی که در حال حاضر با ماشین‌های تجویزگر و شرطی‌کننده‌ی نظام اجتماعی له‌لورده شده‌اند.

می‌خواهیم استفاده‌ی کامل از نقش‌های حیاتی‌مان را همراه با بالگوگی‌های ویژه‌شان برای لذت احیا کنیم.

می‌خواهیم این قوای اولیه را به‌صورت لذت نفس‌کشیدن احیا کنیم، لذتی که جداً از طرف نیروهایی که ستم روا می‌دارند و آلود می‌کنند خفه شده است. می‌خواهیم لذت غذا خوردن و هضم کردن را احیا کنیم، لذتی که با ریتم‌های تحمیلی بهره‌وری و غذای نخاله‌ای که براساس استانداردهای مقبولیت بازاری تولید و تهیه شده‌اند مختل شده است.

و بیایید لذت تخلیه‌ی گه و لذت‌های مقعدی را هم فراموش نکنیم، لذت‌هایی که به‌طور نظام‌مند با شرطی کردن زورگویانه‌ی عضله‌ی تنگ‌کننده نابود شده‌اند، با نوعی از شرطی کردن که اقتدار سرمایه‌دارانه از آن بهره می‌برد تا اصول بنیادی‌اش (همچون روابط استثمار، انباشت روان‌رنجورانه، رازواری مالکیت و نظافت، و غیره) را حتی بر گوشت تن‌مان نیز حک کند. یا لذت خودارضایی شادمانه و بدون شرم، بدون هرگونه احساس اضطراب در قبال گناه و جبران، بلکه به‌سادگی بابت لذت خودارضایی. یا لذت‌های تکان‌دادن خود، زمزمه با خود، حرف زدن، قدم زدن، حرکت، بیان خود، لذت هدیانی شدن، آواز خواندن، بازی کردن با بدن خود به هر طریق ممکن. می‌خواهیم لذت‌های تولید لذت و لذت‌های آفرینش را احیا کنیم، لذت‌هایی که نظام‌های آموزشی با ایجاد کارگران‌مصرف‌کنندگان مطیع با قساوت تمام فسخ کرده‌اند.

می‌خواهیم بدن‌هایمان را به روی بدن‌های دیگران، به روی همه‌ی مردم باز کنیم. می‌خواهیم به ارتعاش‌ها مجال دهیم از ما رد شوند، انرژی‌ها به گردش درآیند، امیال تلفیق شوند، طوری که همه‌مان آزادی عمل کاملی را به فانتزی‌ها و خلسه‌هایمان بدهیم، تا عاقبت بتوانیم بدون حس گناه زندگی کنیم، طوری که همه‌ی لذت‌ها را بدون حس گناه تجربه کنیم، چه لذتی فردی باشد، چه اشتراکی بین دو نفر یا بیشتر. نومیدانه به همه‌ی این لذت‌ها نیاز داریم، به شرطی که واقعیت روزانه‌مان را به‌صورت احتضاری تدریجی تجربه نکنیم که تمدن سرمایه‌دارانه و بروکراتیک آن را به‌عنوان مدل وجود بر اتباعش تحمیل می‌کند. و می‌خواهیم تومور بدخیم گناه را از وجودمان درآوریم، چراکه ریشه‌ی دیرین هر ستم است.

معلوم است که از موانع اجتناب‌ناپذیری که باید بر آنها غلبه کنیم آگاه‌ایم، البته اگر بناست اشتیاقات-مان رویای تعدادی اندکی از آدم‌های حاشیه‌ای باقی نماند. خوب می‌دانیم که آزادسازی بدن و رهاسازی احساس‌های شهوانی، جنسی، عاطفی، و خلسه‌برانگیز پیوند تنگاتنگی با آزادسازی زنان و لغو هر نوع دسته‌بندی جنسی دارند. انقلابی ساختن میل یعنی نابودی قدرت مذکر و رد همه‌ی شیوه‌های رفتاری و تصوراتش در مورد جفت‌ها؛ یعنی نابودی همه‌ی شکل‌های ستم و همه‌ی مدل‌های نرمال.

می‌خواهیم یک‌بار و برای همیشه به نقش‌ها و هویت‌های مقرر شده از طرف ذکر خاتمه دهیم. می‌خواهیم یک‌بار و برای همیشه به تخصیص سفت‌وسخت هویت جنسی فیصله دهیم. می‌خواهیم خود را نه دیگر همچون مردان و زنان، همجنس‌گرایان و دگرجنس‌گرایان، مالکان و املاک، پیران و جوانان، اربابان و بندگان بلکه به‌منزله‌ی موجوداتی انسانی ببینیم که از این دسته‌بندی‌های جنسی فراروی کرده‌اند، موجوداتی که خودآئین، جاری و روان، و چندرویه‌اند. می‌خواهیم خود را موجوداتی با هویت‌های متغیر ببینیم که می‌توانند میل‌ها، لذت‌ها، خلسه‌ها، و لطافت‌شان را بیان کنند، اما نه هرگز با اتکا یا استناد به هر جور نظام ارزش افزوده یا هرگونه نظام قدرت بلکه تنها در حال‌وهوای بازی.

با بدن، بدن انقلابی، با بدن بمنزله‌ی جایگاهی شروع کرده‌ایم که انرژی‌های «برانداز» در آن تولید می‌شوند، همچنین بمنزله‌ی جایگاهی که در حقیقت همه‌ی انواع قساوت‌ها و ستم‌ها در آن تداوم یافته‌اند. با اتصال عمل «سیاسی» به واقعیت این بدن و کارایی‌اش، با فعالیت جمعی برای یافتن وسیله‌ای جهت آزادسازی این بدن، پیشاپیش آفرینش یک واقعیت اجتماعی تازه را آغاز کرده‌ایم که در آن بیشترین خلسه با بیشترین آگاهی ترکیب می‌شود. این تنها راهی است که می‌توانیم با قیدوبندی

که دولت سرمایه‌دارانه بر ما اعمال می‌کند مستقیماً بجنگیم. این تنها قدمی است که به‌راستی ما را در برابر نظام سلطه قوی می‌کند، علیه همان نظامی که همچنان قدرتش را تحکیم می‌کند و هدفش تضعیف و تخریب هر فرد است تا او را به کرنش در مقابل نظام مستقر زور کند، نظامی که عملاً در پی تقلیل همه‌ی ما به وضعیت سگ‌هاست.

پیچش‌ها ژیل دلوز

پیشگفتار. هیچ کسی گریزی از پیشگفتار ندارد. نه مؤلف، نه ناشر، نه نویسنده‌ی پیشگفتار که قربانی اصلی‌ست. هیچ نیازی به پیشگفتار نیست. اسم این کتاب «شادمان‌اگی» اوکنگم را می‌شد اینطور هم انتخاب کرد: چطور وجود همجنسگرایی به تردید کشانده شد؛ یا هیچ کسی نمی‌تواند بگوید «من همجنسگرا هستم»؛ امضا، اوکنگم. او چطور به اینجا رسید؟ آیا تکاملی شخصی‌ست که بتوان بطور متوالی و البته در لحن‌های فراوان متون گردآوری‌شده در این مجلد ردگیری کرد؟ آیا تکاملی جمعی‌ست که به تعهدی گروهی در حداثت گروه جهکا^۱ [جبهه‌ی همجنسگرایی کنش انقلابی] ربط دارد؟ ناگفته پیداست که به خطر تغییری همچون همجنسگرا شدن نیست که اوکنگم به اعتبار برخی انگاره‌ها و اعلامیه‌ها تردید کرده است. تنها با همجنسگرا ماندن برای همیشه، با همجنسگرا ماندن و همجنسگرا شدن هرچه‌بیش‌تر، با بدل‌شدن به همجنسگرایی هرچه‌بہتر است که می‌توان گفت «خب! هیچ کسی واقعاً همجنسگرا نیست.» و این خود هزاران بار بہتر است از این ایده‌ی بی‌رنگ‌وبو که همه همجنسگرا هستند یا خواهند بود: همه به نحوی نهران و ناخودآگاهانه کوئیر هستیم. اوکنگم نه از لفظ تکامل/تحول^۲ و نه حتی از انقلاب^۳ بلکه از پیچش‌ها/چرخش‌ها/مارپیچ‌ها^۴ استفاده می‌کند. مارپیچی بی‌اندازه متحرک را تصور کنید: اوکنگم همزمان بر سطوح گوناگون این مارپیچ، بر پیچ‌های گوناگون آن قرار دارد — گاهی با موتورسیکلت است، گاهی بس ماه‌زده، گاهی تحت لواط یا لواط‌گر، و گاهی مبدل‌پوش. در یک سطح او می‌تواند بگوید: بله، من یک همجنسگرا هستم؛ و در سطحی دیگر: نه، این‌طور نیست؛ و در سطحی دیگر، چیزی کاملاً متفاوت. کتاب کنونی کار قبلی او میل همجنسگرا را تکرار نمی‌کند؛ این کتاب نظم و نسق و تجهیز کاملاً متفاوتی دارد. این کتاب استحاله‌ای تمام‌عیار است. پیچش اول: در تقابل با روانکاوی، علیه تقلیل‌ها و تفاسیر روانکاوانه. اوکنگم در اصل با همجنسگرایی به عنوان رابطه‌ای با پدر، مادر، و ادیپ در تقابل نیست؛ او حتی به مادر نامه می‌نویسد. اما قضیه این نیست. روانکاوی هرگز نتوانسته میل را تاب آورد. روانکاوی باید میل را فرو بکاهد و کاری کند که میل صدای چیز دیگری را بدهد. برخی از مسخره‌ترین صفحاتی که تاکنون فروید نوشته به «ساک‌زدن کیر» اختصاص یافته‌اند: امکان ندارد که این نوع میل «عجیب» و «تکان‌دهنده» هیچ ارزشی در خود داشته باشد؛ باید بتوان ردش را تا پستان گاو ماده و از آنجا به پستان مادر گرفت. فروید گمان می‌کند ما از مکیدن پستان گاو بیشتر کیف می‌کنیم. تفسیر کن، به قهقرا برو، قهقرا را تشویق کن. این دعاوی فقط مایه‌ی خنده‌ی اوکنگم است. کسی چه می‌داند، شاید چیزی همچون همجنسگرایی ادیپی هم در کار

1. FHAR [Front homosexuel d'action révolutionnaire]

2. evolution

3. revolution

4. volution

باشد، نوعی همجنسگرایی مامان، گناه، پارانویا، هر چی. ولی کل این تفسیر در گل گیر می‌کند، زیر بار آنچه پنهان می‌کند زانو می‌زند، زیر بار چیزی که روانکاو و مشاور خانوادگی از نظر دور نگاه می‌دارند: این تفسیر از ماریپیچ بیرون می‌افند و از تجربه‌ی سبک‌باری و سرزندگی وا می‌ماند. اوکنگم در عوض ویژگی منحصر بفرد و تحویل‌ناپذیری میل همجنسگرا را مطرح می‌کند، جریانی بی‌خاستگاه و بی‌هدف، ماده‌ی آزمایش و نه تفسیر. همین که تصدیق کنیم دوران کودکی قبلاً اکنونی بود که به گذشته راجع نبود، آنگاه نه گذشته که حال است که تعیین می‌کند کسی همجنسگراست یا نه. زیرا میل هرگز بازنمود چیزی نیست و به چیزی هم راجع نیست که منتظر ادامه‌ی کار تئاتر خانوادگی یا شخصی باشد. میل اتصالات را ایجاد می‌کند، دست به اجتماع و مجموع و تجمع می‌زند، میل منظومه‌ساز است، میل مقوم ماشین‌ها و ماشین‌آلات است. نمونه‌اش متن زیبای اوکنگم در مورد موتورسیکلت: موتورسیکلت یک جنس دیگر است. احتمالاً فرد همجنسگرا در جنس یکسانی باقی نمی‌ماند بلکه جنس‌های بی‌شماری را کشف می‌کند. ولی اوکنگم ابتدا در تلاش است تا این میل همجنسگرایی بخصوص و تحویل‌ناپذیر را تعریف کند — ولی نه از طریق یک جور پستی قهقرایی بلکه از رهگذر یک **خارج**، رابطه‌ای با **ظاهر** که مشخصه‌هایش موجودند: حرکت ویژه‌ی پرسه‌زنی، حالت مواجهه، هیئت «حلقه‌وار»، تحرک و قابلیت تعویض نقش‌ها، و خیانتی بخصوص (به قول کلوسوفسکی، توطئه‌ای علیه طبقه‌ی خاص خود؟ «به ما می‌گویند مرد بودید، با ما همچون زنان برخورد می‌کنند؛ بله، به سوی دشمنان مان پیش برویم، ما خائنان، ما نابکاران؛ و سؤنیت از خود نشان بدهیم: بله، می‌توانیم در هر موقعیت اجتماعی، در هر لحظه، شما را ول کنیم، ما غیرقابل‌اعتمادیم، و به این افتخار هم می‌کنیم!») پیچش دوم: همجنسگرایی فقط به شرطی مولد میل است که اقوال (گفته‌ها، حرف‌ها، گزاره‌ها، شکل‌های مفصل‌بندی بیان، تظاهرات گویای میل) را هم تشکیل بدهد، چراکه تولید میل و صورت‌بندی اقوال جدید یک چیزند. قطعاً اوکنگم به ژید یا به پروست شبیه نیست و حتی از این هم کمتر با پیرفیت: اما سبک سیاست است — و به همین خاطر تفاوت‌های گشتاری و شیوه‌های متفاوت «من» گفتن نیز سیاست‌اند (ر.ک. جهان متفاوت بین باروز پدر و باروز پسر وقتی «من» می‌گویند و در مورد مخدرجات حرف می‌زنند). سبکی نو، سیاستی نو. امروز اهمیت تونی دوور نیز به همین قرار است: لحنی نو. همجنسگرایی امروز اقوال را از درون سبکی نو تولید می‌کند و این اقوال حول خود همجنسگرایی پرورانده نمی‌شوند و نباید پیرامون آن پرورانده شوند. هیچ جذابیتی ندارد که مسئله صرفاً بر سر آن باشد که بگوییم «همه کوئیرند». چنین گزاره‌ای فقط موجب لودگی ابلهان می‌شود. ولی موضع حاشیه‌ای همجنسگرایی این امکان و ضرورت را برایش فراهم می‌آورد تا از چیزی که تمایل جنسی نیست حرف بزند: «کل زیر و بم مسائل جنسی انسان در بدو امر وقتی ظهور کرد که جنبش‌های همجنسگرا راه افتادند.» نزد اوکنگم، اقوال همجنسگرایی از دو نوع‌اند. اول، درباره‌ی تمایلات جنسی در کل: شخص همجنسگرا به دور از اینکه ذکر می‌شود پدیده‌ای یکسان را در تسلیم زنان و سرکوب همجنسگرایی مردود می‌شمرد. این پدیده مقوم ذکر سالاریست و غیرمستقیم در مقام الگوی دگرجنسگرایانه‌ی جامعه‌مان عمل می‌کند. ذکر سالاری تمایل جنسی پسران را بر دختران تحمیل می‌کند و نقش اغواگر و اغواشده را به زنان نسبت می‌دهد. در نتیجه می‌توان همدستی‌هایی را در نظر گرفت و به آنها فکر کرد: چه میان دخترانی که دختران را ترجیح می‌دهند، چه میان پسرانی که پسران را ترجیح می‌دهند، چه میان پسرانی که موتورسیکلت را به دختران ترجیح می‌دهند، چه دخترانی که الی آخر: نکته‌ی مهم این است که هیچ اسم دلالت کاذب یا رابطه‌ی نمادین به این نقشه‌ها و همدستی‌ها وارد نشود («جنبشی همچون **جهکا** پیوندهایی اساسی با جنبش‌های بوم‌شناختی دارد... حتی اگر این امر در منطق سیاست قابل بیان نباشد»). دومین نوع اقوال مکمل نوع اول است و به ساحت اجتماعی

در کل و حضور تمایل جنسی در ساحت اجتماعی در مقام یک کل می‌پردازد: همجنسگرایی با گریختن از الگوی دگرجنسگرا، با گریختن از هر دو تحدید این الگو در سنجی از رابطه و انتشارش در هر قسمت از جامعه، یکجور خردسیاست میل را به اجرا می‌گذارد. همجنسگرایی بدین طریق قدرت‌ش را دارد که کل آرایش مناسبات قدرت را برملا یا شناسایی کند و باید بدانیم که این جامعه است که تمایل جنسی را به مناسبات قدرت تسلیم می‌کند (و از جمله این تمایلات یک همجنسگرایی کمابیش مخفی‌ست که در کل ارتش مردانه یا گروه‌های فاشیستی موج می‌زند). به معنای دقیق کلمه، همجنسگرایی آزادی‌بخش است ولی نه با اختلال در همه‌ی روابط قدرت بلکه وقتی که در مقام پدیده‌ای حاشیه‌ای هیچ فایده‌ی اجتماعی ندارد: «جامعه از همان ابتدا نمی‌تواند روابط قدرت‌ش را در همجنسگرایی حک کند طوری که هر آن نقش‌های مردزن، گاییده/گاینده، ارباب‌بنده، در همجنسگرایی بی‌ثبات‌اند و قابل واژگونی.»

پیچش سوم: فکر می‌کنیم اوکنگم دارد خودش را بر حاشیه مستقر و در آنجا حفر می‌کند. ولی این حاشیه چیست؟ و ویژگی تکین میل همجنسگرا و خلاف‌خوانی‌های همجنسگرایی چگونه؟ آن‌ها چیستند؟ اوکنگمی دیگر، بر سطح دیگری از مارپیچ، همجنسگرایی را در مقام یک لفظ مردود می‌شمرد. همجنسگرایی بمنزله‌ی وجه تسمیه. و در واقع، هیچ قدرتی در الفاظ وجود ندارد، فقط این که الفاظ در خدمت قدرت‌اند: زبان نه اطلاعات، ارتباطات، یا انتقال بلکه تجویز، دستور، و فرمان است. در حاشیه خواهید بود و این مرکز است که حاشیه را ایجاد می‌کند. «تقسیم مجرد میل مهار آنانی را سبب می‌شود که از این تقسیم در می‌روند، آن چیزی را به گستره‌ی قانون می‌آورد که از قانون می‌گریزد. مقوله‌ی مورد بحث و خود کلمه ابداعاتی نسبتاً متأخرند. امپریالیسم رو به رشد جامعه‌ای که در پی تخصیص شأنی اجتماعی به هر چیز دسته‌بندی‌نشده‌ی است، موجب جزئی‌سازی تبیین می‌شود... اندیشه‌ی شبه‌علمی روان‌پزشکی، که می‌خواهد با تقسیم هرچه بهتر به چیرگی دست یابد، تعصب بربرانه را به تعصبی متمدنانه دگرگون کرده است.» ولی همین‌جاست که اتفاق غریبی می‌افتد: هرچه همجنسگرایی کم‌تر نوعی وضع جاری امور باشد و هرچه بیش‌تر کلمه‌ای صرف باشد، بیش‌تر باید تحت‌اللفظی در نظر گرفته شود، بیش‌تر باید جایگاه‌اش بخصوص و اقوالش تحویل‌ناپذیر لحاظ شود، و طوری عمل کند که انگار... انگار از دل مبارزه‌طلبی. تقریباً از روی وظیفه. یک لحظه‌ی جدلی ضروری. گذار و پیش‌روی. همچون بچه‌مزل‌ها عمل خواهیم کرد چراکه شما این‌طور می‌خواهید. از دام‌هایتان درخواهیم گذشت. کلام‌تان را باور خواهیم کرد: «با هرچه بیش‌تر شرم‌آور کردن شرم است که پیش می‌رویم. زنانگی را برای خود مدعی می‌شویم، آن زنانگی که توسط زنان رد می‌شود، در حالی که ما این نقش‌ها را بی‌معنا اعلام می‌کنیم... نمی‌توانیم از شکل انضمامی این مبارزه که همان همجنسگرایی‌ست شانه خالی کنیم.» باز هم نقابی دیگر، باز هم خیانتی دیگر. اوکنگمی هگلی آشکار می‌شود: لحظه‌ای واجب که باید از آن عبور کرد؛ اوکنگمی مارکسی هم: کوئیر در مقام پرولتاریای اروس («دقیقاً بدین خاطر که او با پذیرش جزئی‌ترین موقعیت زندگی می‌کند فکرش نیز ارزش کلی دارد»). خواننده متحیر می‌شود. آیا این ادعا در بزرگداشت جدل است؟ در گرامیداشت *اکول نرمال* سوپریور؟ آیا این مارکسیسم هگلی همجنسگرایانه است؟ ولی اوکنگم پیشاپیش جای دیگری‌ست، در جای دیگری از مارپیچ، و دارد آنچه را که در کله‌اش یا در قلبش بود بیان می‌کند، چیزی تفکیک‌ناپذیر از یک تکامل. چه کسی از میان ما قبلاً مارکس یا هگل و آن جدل‌ننگین را در درونش نکشته است؟

پنجش چهارم: فعلاً به عنوان آخرین رقص او، آخرین خیانت. باید توالی متون اوکنگم را پی بگیریم، موضعش در قبال جهکا و درون جهکا در مقام گروهی بخصوص، رابطه‌اش با جرزا [جنبش رهایی زنان]، این ایده که پراکندگی گروه‌ها اصلاً مصیب‌بار نیست. همجنسگرایی به دور از اینکه بخواهد خودش را بر «هویت»، «تشابه»، و «هماندی» فرو ببندد، در حال گشودن خودش به روی همه‌ی انواع روابط ممکن جدید است، روابط میکرولوژیک یا خردروانی، روابطی اساساً برگشت‌پذیر، روابطی استعراضی (متقاطع و مورب و عرضی)، با قبول بی‌شمار جنس به اندازه‌ی منظومه‌ها/اجتماع‌های موجود و بدون این‌که حتی روابط جدید میان زنان و مردان را کنار بگذارد: سرزندگی برخی روابط سادومازوخیستی، قابلیت مبدل‌پوشی. سی‌وشش هزار شکل عشق نزد شارل فوریه، یا بی‌نهایت جنس (نه یک جنس، نه دو جنس). ماجرا دیگر نه در مورد زن بودن یا مرد بودن بلکه بر سر ابداع جنس‌هاست طوری که یک مرد همجنسگرا می‌تواند به آن لذت‌هایی در یک زن دست یابد که یک مرد می‌تواند به او بدهد و برعکس (قبل از این‌ها، پروست در مقابل این همجنسگرایی متشابه که با مکانیزم‌های حذفی عمل می‌کند یک همجنسگرایی چندگانه‌تر و «متحیز»‌تر را قرار می‌دهد که انواع و اقسام ارتباطات تراجنسی همچون گل‌ها و دوچرخه‌ها را شامل می‌شود). اوکنگم در قطعه‌ای زیبا در مورد حیث تراجنسی از دگردیسی از مرتبه‌ای به مرتبه‌ای دیگر سخن می‌گوید، انگار حیث تراجنسی یک پیوستار اشتدادی از جواهر باشد: «هیچ واسطی بین مرد و زن وجود ندارد، هیچ میانجی کلی... در عوض انتقال بخشی از جهان به بخش دیگرش را داریم طوری که آدمی از عالمی به عالمی دیگر می‌رود که با اولی موازی یا بر آن عمود یا که اریب است؛ یا در عوض، این میانجی کلی میلیون‌ها ژست جابه‌جاشده، هزاران هزار مشخصه‌ی انتقال‌یافته، و انبوهه‌ای از وقایع است...» این همجنسگرایی، به دور از اینکه خودش را در هویت یک جنس تعطیل بگذارد به روی از دست دادن هویت منشرح می‌شود، به روی «سیستمی که اتصالات (غیرانحصاری یا) غیرحذفی میل چندصدایی را بالفعل می‌کند.» می‌بینیم که در این نقطه‌ی خاص از مارییچ، لحن چطور عوض شده است: شخص همجنسگرا دیگر مطالبه‌ای برای به رسمیت شناخته شدن ندارد، دیگر خودش را از اتباع در نظر نمی‌گیرد که از حقوقش محروم شده است (این تصورات که اجازه بدهید در صلح زندگی کنیم، دست آخر هر کسی کمی گی است... مطالبات همجنسگرایی، به رسمیت شناختن همجنسگرایی، همجنسگرایی همانندها، شکل ادیبی، سبک آرکادی). شخص همجنسگرای جدید در مورد حالت وجودی‌ست طوری که سرانجام می‌تواند بگوید: هیچ‌کسی همجنسگرا نیست، همجنسگرا وجود ندارد. با ما مثل همجنسگراها برخورد می‌کنید، بسیار خب! ولی از حالا جای دیگری هستیم. دیگر نه یک ذهن همجنسگرا بلکه تولیدات همجنسگرای میل و منظومه‌های همجنسگرایانه وجود دارند که اقوال را تولید می‌کنند و همه جا تکثیر می‌شوند، مثلاً روابط جنسی سادومازوخیستی و مبدل‌پوشی، هم در روابط جنسی و هم در مبارزات سیاسی. دیگر یک فاعل نفسانی تقسیم‌شده و خشمگین به سبک ژید وجود ندارد، نه حتی یک فاعل نفسانی پروستی در کار است که حس گناه داشته باشد، و حتی کم‌تر از این‌ها یک **من نفسانی** جان‌سوز و رقت‌بار پیرفیتی هم وجود ندارد. بهتر می‌فهمیم که اوکنگم به چه نحوی می‌تواند همه جا روی مارییچ باشد و توأمان بگوید: میل همجنسگرا خاص است، مفصل‌بندی‌های بیانی همجنسگرا وجود دارند، ولی همجنسگرایی هیچ نیست، فقط یک کلمه است، و با این حال بیایید آن را جدی بگیریم، بیایید ضرورتاً از آن عبور کنیم، تا کاری کنیم که سرتاسر غیریت خود را احیا کند — و این غیریت نه ضمیر ناآگاه روانکاوی بلکه پیشرفت حوادث جنسی آینده است.

پیشگفتار کتاب میل همجنسگرا گی اوکنگم

مسئله بیشتر درباره‌ی ترس از همجنسگرایی است تا خود میل همجنسگرا: چرا کافی است به این کلمه اشاره‌ای شود تا واکنش‌های عقب‌نشینی و بیزاری به راه بیاندازد؟ از این‌رو در فانتزی‌ها و استدلال‌های جهان دگرجنسگرا در مورد موضوع «همجنسگرایی» کنکاش می‌کنیم. اکثر «همجنسگراها» حتی از همجنسگرایی‌شان هم خبر ندارند. رشته‌ای از مکانیزم‌های خانوادگی و تحصیلی از همان دوران کودکی میل همجنسگرا را از نظر اجتماعی از بین می‌برند. مکانیزم‌های اجتماعی چنان قدرتی برای فراموشی رانه‌ی همجنسگرا تولید می‌کنند که بی‌درنگ این پاسخ داده می‌شود: مسئله‌ی همجنسگرایی ربطی به من ندارد.

کار خود را با چیزی آغاز می‌کنیم که معمولاً به «همجنسگرایی مردانه» شناخته می‌شود. نمی‌گوییم که تفاوت بین جنس‌ها بدیهی است؛ برعکس، این تفاوت در انتها به پرسش کشیده می‌شود. ولی انتظام میل که ما به آن تسلیم می‌شویم مبتنی بر سلطه‌ی مردانه است و «همجنسگرایی» بیش و پیش از همه به ماهیت ادیپی و خیالی همجنسگرایی مذكر اشاره دارد. بی‌ثمر است اگر بر حسب ایدئولوژی مردانه به موضوع همجنسگرایی زنانه بپردازیم.

همه‌مان به برخی از رانه‌های میل بو برده‌ایم، هرچند در هر صورت این رانه‌ها بر وجود آگاهانه و روزانه‌مان تأثیری نمی‌گذارند. به همین دلیل نمی‌توانیم پذیرای باورهایمان در مورد میل خاص خودمان باشیم. مکانیزمی اجتماعی وجود دارد که ردپاهای نوشته‌ی امیال مدفون‌مان را برای همیشه از بین می‌برد. کافی است به تجربه‌ای به گستردگی استمنا فکر کنیم تا متوجه قدرت بی‌اندازه‌ی این مکانیزم شویم: همه جلق زده‌اند و با این حال هیچ‌کسی هرگز درباره‌اش حرف نمی‌زند، نه حتی برای نزدیک‌ترین دوستانش.

«میل همجنسگرا» – این عبارت بی‌معناست. میل هرگز به همجنسگرایی و دگرجنسگرایی تقسیم نمی‌شود. به عبارت صحیح‌تر، میل به یک میزان همجنسگرا و دگرجنسگراست. میل به صورتی چندگانه، کثیر، و تودرتو ظهور می‌کند و فقط بعدهاست که می‌توان مؤلفه‌هایش را بر حسب دستکاری ما تقسیم کرد. میل همجنسگرا درست همچون میل دگرجنسگرا چارچوبی عمداً منجمد در جریان بی‌وقفه و چندصدایی است. سفسطه‌ی حیث خیالی توصیف خصایص منحصرأ همجنسگرایی میل در شکل کنونی‌اش است؛ ولی بطور خاص تصورات‌مان از همجنسگرایی بسیار بارز است و در عین حال می‌توان اوراق کردن این دست تصاویر را هم بر عهده گرفت. اگر صورت ذهنی ما از همجنسگرایی گره‌ای مرکب از هراس و میل است، اگر فانتزی همجنسگرایی وقیح‌تر و همزمان تحریک‌آمیزتر از هر فانتزی دیگر است، اگر نتوان همه جا به عنوان یک همجنسگرای معترف ظاهر شد و خانواده‌ها را مأیوس نکرد، کودکان را از راه به در نکرد، و احساساتی آمیخته از دهشت و میل برنیانگیخت، آنگاه دلیلش برای ما غربی‌های قرن بیستمی باید این باشد که پیوند نزدیکی بین میل و همجنسگرایی وجود دارد.

همجنسگرایی بیانگر نکته‌ای یا وجهی از میل است که هیچ جای دیگری ظهور نمی‌کند و این جنبه نیز صرفاً بصورت انجام عملی جنسی با یک همجنس نیست. همجنسگرایی چون شبیحی به «جهان نرمال» تردد می‌کند. حتی آدلر نمی‌تواند از تصدیق این واقعیت اجتناب کند:

مسئله‌ی همجنسگرایی مثل شبیح یا لولو بر فراز جامعه در گردش است. به‌رغم تمام محکومیت‌ها به نظر می‌رسد که شمار منحرفان رو به افزایش باشد... نه شدیدترین جرایم نه مسالمت‌آمیزترین گرایش‌ها و ملایم‌ترین احکام هیچ اثری بر رشد این حالت غیرنرمال ندارند.^۱ جامعه در مبارزه‌ی بی‌وقفه‌اش علیه همجنسگرایی مدام متوجه می‌شود که محکومیت همجنسگرایی به همان لعنی پر و بال می‌دهد که در پی خلاصی از آن است.

و البته دلیل خوبی هم در این زمینه وجود دارد. جامعه‌ی سرمایه‌داری درست به همان سیاقی همجنسگراها را تولید می‌کند که پرولتاریا را، و به این ترتیب مدام حدود خاص خودش را تعریف می‌کند: همجنسگرایی محصول تولیدی جهان نرمال است. این جمله را نباید به معنایی لیبرال به عنوان تیرئ‌ی همجنسگرا از بزهکاری‌اش و اسناد گناه به جامعه یا به عنوان موضعی به‌غلط پیشرونده لحاظ کرد که ظلمش حتی از سرکوب آشکار هم بیشتر است. هیچ کسی چندصدایی میل را هرگز نابود نخواهد کرد. ولی همجنسگرایی در جوامع امروزی بصورت مقوله‌ای ساخته و پرداخته می‌شود که از حیث روان‌شناختی سرکوبگرانه است: نوعی تقسیم مجرد میل که سبب می‌شود حتی کسانی که از پذیرش سلطه می‌گریزند چیزی را که بیرون قانون است درون قانون حک کنند. مقوله‌ی مورد بحث همان‌طور که از لفظش برمی‌آید یک اختراع واقعاً متأخر است. امپریالیسم فزاینده‌ی جامعه می‌خواهد به همه چیز حتی به امر طبقه‌بندی‌ناپذیر هم شأنی اجتماعی اسناد کند و دقیقاً به همین دلیل این جزئی‌سازی امر نامتوازن (تشخیص و نامگذاری مقولات غیرنرمال کذایی همچون همجنسگرایی) را ایجاد کرده است: تا پایان قرن هجدهم کسانی که وجود خدا را رد می‌کردند نمی‌توانستند از لواط سخن بگویند یا لواط کنند، همگی در زندان‌های یکسانی حبس می‌شدند. ابداع روان‌پزشکی و تیمارستان‌ها بیانگر توانایی جامعه در ابداع وسایل خاص برای طبقه‌بندی امر طبقه‌بندی‌ناپذیر است؛^۲ به این ترتیب اندیشه‌ی مدرن مرضی تازه یعنی همجنسگرایی را خلق کرد. به زعم هاوولاک الیس^۳ واژه‌ی «همجنسگرا» در ۱۸۶۹ توسط پزشکی آلمانی ابداع شده بود. اندیشه‌ی شبه‌علمی و مدرن روان‌پزشکی جهت سیطره‌یافتن دست به تقسیم زد و بدین ترتیب رواداری بربری را به رواداری متمدن تبدیل کرد.

روان‌پزشکی به این شیوه امر حاشیه‌ای را طبقه‌بندی کرده است، هرچند با همین کار آن را در جایگاه مرکزی قرار داده است. ابداع اعجاب‌آور کینزی درسی برای ماست. او صرفاً تلاش‌های روان‌پزشکی مدرن را ادامه داد تا همه‌ی عرصه‌ها را با تدارک مبانی مادی، جامعه‌شناختی، و آماری برای‌شان شامل شود؛ او در جهانی که تحت سیطره‌ی اعداد است اثبات کرد که همجنسگراها در ۴ یا ۵ درصد جامعه نقش دارند. انتشار گزارش کینزی طوفانی به راه انداخت، اما مسئولش نه قطعاً این معدود چند میلیون نفر که اکتشافی بود که هیچ ساده‌لوحی علمی نمی‌توانست پنهان‌اش کند:

از آن‌جا که تنها ۵۰ درصد مردم طی زندگی بزرگسالی‌شان منحصرأ دگرجنسگرا هستند و از آنجا که تنها ۴ درصد آن‌ها فعالانه در سرتاسر زندگی‌شان همجنسگرا هستند، پس به نظر

1 Alfred Adler, *Das Problem der Homosexualität*, Leipzig, 1930.

۲ ر.ک. میشل فوکو، *تاریخ جنون در عصر کلاسیک*، ترجمه فاطمه ولیانی (تهران: نشر هرمس، ۱۳۸۷).

3 Havelock Ellis, *Sexual Inversion*, London, 1897 (revised edition, 1923).

می‌رسد که تقریباً نیمی از مردم (۴۶ درصد) طی زندگی‌شان در بزرگسالی در هر دو فعالیت دگرجنسگرایانه و همجنسگرایانه مشارکت دارند یا به اشخاصی از هر دو جنس پاسخ می‌دهند.^۱ مسئله نه دیگر درباره‌ی اندک «وضعیت کوئیر» شناخته‌شده برای هر فرد که بر سر یک شخص از هر دو شخص است — همسایه‌تان، شاید حتی فرزندتان. و کینزی ساده‌لوحانه ادامه می‌دهد:

جهان را نباید به گوسفند و بز تقسیم کرد. نه همه چیز سیاه است نه سفید. این بنیان رده‌بندی جانداران است که طبیعت به‌ندرت با مقولات مجزا سروکار دارد. تنها ذهن انسانی‌ست که مقولات را ابداع می‌کند و فکت‌ها را به‌زور به رده‌های منفک از هم می‌برد. جهان زنده در همه‌ی وجوهش یک پیوستار است.^۲

با فرق‌گذاری و «تمایز‌گذاری» مدام به امر تمایزناپذیر درمی‌افتیم. آیا واقعا لازم بود کلی پرسش‌نامه پخش شود و بازجویی‌های فراوانی صورت گیرد تا ثابت شود که هر کسی کمابیش همجنسگراست؟ بعدها بود که حقانیت نرمالیت‌های کمی باید از طریق مقیاس مشهور کینزی احیا می‌شد: این مقیاس افراد را بر اساس درجه‌ی فعالیت همجنسگرایانه‌شان فهرست می‌کند و مقدارش را به میزان غریزه‌ی همجنسگرایانه‌ی موجود در هر شخص تقلیل می‌دهد.

به این شیوه حاشیه‌ها نرم‌های سکسوالیته را در خود فرو می‌برند و مدام تحلیل می‌برند. هر تلاش برای جدا کردن، توضیح، و تقلیل همجنسگرایی فاسد به‌سادگی او را در مرکز رویاهای بیداری قرار می‌دهد. هر نقدی هم که به پرت‌های روان‌شناختی سارتر از ژنه بشود او در این مورد اساساً درست می‌گوید: چرا جامعه همواره روان‌پزشک را به حرف‌زدن فرا می‌خواند و نه هرگز همجنسگرا را که تنها در فهرستی غم‌انگیز از «پرونده‌ها» ی بالینی احضار می‌شود؟

مهم برای‌مان این است که او اجازه نمی‌دهد صدای خود شخص بزهدار را بشنویم، آن صدای شهوانی و اخلاک‌گری که مردان جوان را اغوا می‌کند، آن صدای نفس‌بریده‌ای که لذتجویانه به زمزمه درمی‌آید، آن صدای شنیعی که شبی عاشقانه را توصیف می‌کند. همجنسگرا باید یک مطلوب، گل، یا حشره باقی بماند، پرسه‌زن سدوم کهن یا سیاره‌ی اورانوس، آدمکی که در نور روز جست‌وخیز می‌کند، اسمش را هرچه دوست دارید بگذارید مگر بشر، مگر تصویرم، مگر خودم. باید که تصمیم گرفت: اگر هر انسان تمام انسان است پس این ننگ‌مایه هم فقط باید ریگی باشد یا باید خودم باشد.^۳

چه‌بسا اختلاف امنیت بی‌اورد ولی همین کلمه‌ی «pederast»^۴ [بچه‌باز] بطرز عجیبی اغواگر می‌شود: «pederasque» [اواط‌کار] (همچون در «tarasque» [تاراسک]، ازدهای دوران قرون وسطی در افسانه‌های پرووانسی)، «pederastre» (همچون در «Zoroastre») [لفظ بچه‌باز همچون در لفظ زرتشت]. این لغزش‌های زبانی رایج در زبان فرانسوی کلمه به کلمه در روزنامه‌ها دیده می‌شوند، این لغزش‌ها کافی‌اند تا معنی چیزی را منتقل کنند که در بیان صرف کلمه اتفاق می‌افتد. دست‌کم می‌توان به غنای استثنایی فرهنگ‌ها و لغت‌نامه‌ها در نمایه‌ی همجنسگرایی مذكر اشاره کرد: fag، queer؛^۵

1 Kinsey, Pomeroy and Martin, *Sexual Behaviour in the Human Male*, London, 1948, p. 656.

2 *Ibid.*, p. 639.

3 Jean-Paul Sartre, *Saint-Genet, Actor and Martyr*, London, 1964.

۴ واژه‌ی فرانسوی pederaste در گفتار روزانه بصورت مترادفی برای «همجنسگرا» به کار می‌رود. (مترجم انگلیسی) ۵ queer. عجیب‌وغریب، غیرعادی، ناخوشایند، مشکوک، همجنس‌باز، مریض‌احوال، یکجور بد (فرهنگ هزاره)؛ ناروال، خل، نامانوس، وسواسی، دیوانه، ساختگی، جعلی، غیراصیل، بی‌ارزش، شک‌برانگیز، دودل‌کننده، پرسش‌انگیز، کمی بیمار، کسل، کونی، خنده‌دار (فرهنگ آریانپور). ۶ fag. کون‌کن (هزاره)؛ نوکر، فرمانبر، نوچه، آدم خرچمال، عمله (آریانپور).

queen؛ fairy^۲ (که بطور دلبخواهی از جنسیت مردانه و زنانه استفاده می‌کنند)، و الی آخر، انگار زبان در تلاش برای تعریف یا نامیدن امر نام‌ناپذیر (حیث بی‌مسما) خودش را تهی می‌کند. و اگر مدام باید تکرار کنیم که هیچ تفاوتی بین همجنسگرا و دگرجنسگرا در کار نیست، که هر دو را می‌توان به غنی و فقیر، مردانه و زنانه، خوب و بد تقسیم کرد، دقیقاً بابت آن است که فاصله‌ای وجود دارد، بابت اینکه تلاش ناموفق مکرری در کار بوده است تا همجنسگرایی را به وضعیت نرمال برگرداند، ورطه‌ای رفع‌نشده‌ای که همچنان باز می‌ماند. همجنسگرایی توأمان وجود دارد و ندارد: در واقع، حالت وجودی‌اش هر بار قطعیت وجود را زیر سؤال می‌برد.

۱. fairy. بچه‌کونی، اوخواهر، کونی (هزاره)؛ مامانی (آریانپور).
۲. queen. بچه‌مزلف، بچه‌خوشگل، اوخواهر (هزاره)؛ کونی، همجنس‌باز (آریانپور).

سرمایه‌داری، خانواده، و مقعد گی اوکنگم

میل همجنسگرا در دو جهت به جریان درمی‌آید: یکی به سمت تصعید، سوپراگو (فرامن نفسانی)، و اضطراب اجتماعی صعود می‌کند و دیگری به سمت مفاک‌های میلی غیرشخصی شده و ناموس‌گذاری نشده نزول می‌کند. بهتر است که مسیر نزولی را پی بگیریم: تنها در این جریان میل است که اندام‌های متصل از هیچ قانونی اطاعت نمی‌کنند و تابع هیچ قاعده‌ای نیستند.

ذکر دلالتگر و مقعد تصعیدشده

در جهان تمایل جنسی ادیپی‌شده، اتصالات آزاد بین اندام‌ها و روابط مستقیم لذت دیگر ممکن نیستند. در بطن مثلث ادیپی فقط یک اندام وجود دارد، تنها یک اندام جنسی، همان تک‌اندامی که جایگاهی را تعیین می‌کند که باید توسط سه عنصر دیگر مثلث اشغال شود. تک‌اندامی که همچون امر **واحد** فقدان را ایجاد می‌کند، غیاب یا حضور را تعیین می‌کند: رشک دختر کوچولو به ذکر، یا ترس پسر کوچولو از محرومیت از ذکر. این تک‌اندام بمنزله‌ی مستبد دلالتگر به موقعیت‌های همگانی مردم انتظام می‌دهد. این تک‌اندام بمنزله‌ی مطلوب مجزای تام همان نقشی را در تمایل جنسی جامعه‌مان بازی می‌کند که پول در اقتصاد سرمایه‌سالار دارد: فتیش، ارجاع کلی هر فعالیت، اقتصادی از یک سو و میلورز از سوی دیگر...

برای کل جهان جنس قبل از همه لفظی‌ست که ذکر را نام‌گذاری، برگماری، و معین می‌کند و مقدار لذت ممکن نیز در نسبت با ذکر تعیین می‌شود. جامعه ذکرسالار است؛ تعالی **اسم دلالت اعظم** بر اساس سلسله‌مراتب‌ها عقده‌ی روابط اجتماعی را می‌سازد و به این ترتیب خودش را نشان می‌دهد. معلم مدرسه، ژنرال نظامی، و رئیس اداره همان ذکر پدرانند. همه‌ی امور به شکلی هرمی سامان می‌یابد و اسم دلالت ادیپی سطوح و انطباق هویت را توزیع می‌کند. بدن حول ذکر مرکزیت می‌یابد، همان‌طور که جامعه گرد پیشوایش. کسانی که فقدان دارند و کسانی که فرمانبردارند مقید به سلطه‌ی ذکرند: این راه و رسم پیروزی ادیپ است.

اگر ذکر ذاتاً اجتماعی‌ست، مقعد ذاتاً خصوصی‌ست. تعالی ذکر و سازماندهی جامعه پیرامون **اسم دلالت اعظم** به «خصوصی‌سازی» مقعد در اشخاص ادیپی‌شده و فردی‌شده منوط است. «مقعد اولین اندامی بود که باید از ساحت اجتماعی حذف و خصوصی می‌شد. درست همان‌طور که پول حالت جدید گردش مجرد را خلق کرد، مقعد هم الگویی برای خصوصی‌سازی فراهم آورد.»¹ تنها یک مقعد تصعیدشده جایگاهی در جامعه دارد. از آنجا که نقش‌های مقعد واقعاً خصوصی‌اند، از آنجا که این

1 Gilles Deleuze and Felix Guattari, *Anti-Oedipus: Capitalism and Schizophrenia*, vol. I, Translated by Robert Hurley, Mark Seem, and Helen R. Lane, Preface by Michel Foucault (Minneapolis, 1983), p.113.

نقش‌ها به شکلگیری شخص تعلق دارند، پس مقعد بیانگر خصوصی‌سازی‌ست. تاریخ تحلیلی فرض می‌گیرد که برای رسیدن به مرحله‌ی تناسلی اول باید مرحله‌ی مقعدی را سرکوب کرد (و نمی‌توان «مقعدی» (anal) درون «تحلیلی» (analytic) را از قلم انداخت). در واقع، ممارست در تصعید که به مقعد تحمیل می‌شود در میان دیگر اندام‌ها نظیر ندارد؛ مقعد از پایین‌ترین به بالاترین می‌رود؛ بدین معناست که می‌توان «مقعدیت» را بمنزله‌ی حرکت خود تصعید ملاحظه کرد.

فروید توضیح می‌دهد که شخص در مرحله‌ی مقعدی شکل می‌گیرد. مقعد دیگر یک نقش اجتماعی میلورز ندارد چون از حالا به بعد تمام نقش‌هایش مدفوعی‌اند – که یعنی مهمتر از همه نقش‌هایی خصوصی‌اند. شکلگیری فرد و شخصیت با ناموس‌زدایی بزرگ سرمایه‌دارانه همراه است: مقعد خودمانی‌ترین دغدغه‌ی فرد است و قطعاً می‌توان مقعد را به پول ربط داد و خود پول هم برای گردش یافتن باید به مالکیت درآید. شکلگیری شخص خصوصی منفرد و پرهیزکار همان شکلگیری «مقعد» است. تأسیس شخص عمومی همان شکلگیری «ذکر» است. مقعد از ابهام ذکر، از وجود دوگانه‌اش بمنزله‌ی کیر و ذکر بهره‌ای نمی‌برد. قطعاً در این شرایط شرم‌آور است که کیر خود را نشان بدهیم، گرچه این کار توأمان به شکوه ذکر اجتماعی اعظم هم ربط دارد. همه‌ی مردان ذکری دارند که نقش اجتماعی‌شان را تضمین می‌کند، و البته همه‌ی مردان مقعدی دارند که مال خود خودشان است و در اعماق وجودشان نهان شده است. مقعد فرد را به اثبات می‌رساند و دقیقاً به همین خاطر بیرون از مناسبات اجتماعی واقع می‌شود و از این‌رو تقسیم بین فرد و جامعه را میسر می‌سازد. شریک از تحقیر بی‌اندازه‌ای رنج می‌برد وقتی خودش دیگر نمی‌تواند دفع کند. اجابت مزاج یک کار عمومی نیست. توالی یگانه مکانی‌ست که باید در پس درهای بسته تنها بود. مقعد هرزه‌نگاری ندارد (مگر اینکه ضداجتماعی باشد). مقعد از نظر لیبیدویی تصرفی بی‌اندازه‌ای می‌شود چون از نظر اجتماعی تحت انصراف قلبی قرار می‌گیرد.

هر انرژی لیبیدویی که به سمت مقعد هدایت شده باشد به طرف سازماندهی اجتماعی اشخاص خصوصی و تصعید منحرف می‌شود. «کل ادیپ مقعدی‌ست»^۱ و وقتی مقعد نقش میلورز کم‌تری دارد پس مقعدیت اجتماعی بیش‌تری در کار است. مدفوع شما دغدغه‌ی شماست و فقط مال شماست و بس. نسبت مقعد به اندام‌ها همان نسبت خودشیفتگی به شکلگیری فرد است: یک منشا انرژی که سرچشمه‌ی سیستم جنسی اجتماعی و سلطه‌ی سرکوبگرش بر میل است.

همجنسگرایی و مقعد

می‌توان گفت که کارکرد میلورز مقعد محدود به همجنسگراها نیست. خیلی سریع رد شدیم و به استثنای ضداجتماعی اشاره کردیم: برای نمونه، ژرژ باتای به عنوان یک دگرجنسگرا مشخصه‌ی خصوصاً سرکوبگر این منطقه‌ی بدن بورژوازی را شناسایی کرده است. به همین خاطر نمی‌توان باتای را به عنوان تجلی مناسبی از تمایل جنسی اجتماعی در نظر گرفت؛ در عوض، او تجلی سرحدات مفرط تمایل جنسی‌ست. گرچه هرزه‌نگاری میل دگرجنسگرا با استفاده از کون و کپل زنان الم‌شنگه‌ای به پا می‌کند ولی در هر صورت گفتیم که نمی‌توان مقعد را هرزه‌نگاری کرد. ولی اگر سینه‌ها و کفل‌های یک زن نماینده‌ی وفوری باشند که یک مرد با آن‌ها می‌تواند خودش را ارضا کند، آنگاه مقعد در جایگاه خودمانی و تهی یک تولید رمزآلود و شخصی باقی می‌ماند: تولید مدفوع.

1 Ibid.

اگر کارکرد میلورز مقعد را منحصر به همجنسگراها ندانیم دست کم می‌توانیم بگوییم که این کارکرد در آن‌ها اولویت دارد. تنها همجنسگراها استفاده‌ی لیبیدویی ثابتی از این منطقه می‌برند. میل همجنسگرا با بازگرداندن نقش میلورز مقعد به آن عملاً از تصعید مقعدیت سرپیچی می‌کند. وقتی شربر دیگر مقاومتی در برابر لیبیدوی همجنسگرایانه‌اش ندارد دیگر اجابت مزاج هم ندارد. همجنسگرایی پیش از همه همجنسگرایی مقعدی‌ست، یعنی لواط.

فرنزی در انتهای مقاله‌اش در باب «بیماری‌شناسی همجنسگرایی مردانه»^۱ ملاحظه‌ی بسیار مهمی را مطرح می‌کند: «دشوار بتوان علت تخطئه‌ای را پیدا کرد که در مواجهه‌ی / این شکل از لطافت بین مردان بروز می‌یابد. چه‌بسا افزایش قابل توجه حس نظافت در سرتاسر قرن‌های پیشین یا به عبارت دیگر سرکوب شهوانیت مقعدی به این موضوع دامن زده باشد. حتی تصعیدشده‌ترین شهوانیت همجنسگرایانه نیز به نحوی کمابیش آگاهانه به بچه‌بازی یا به فعالیت مقعدی اروتیک ربط دارد» (تأکید از مؤلف). پس در روابط مابین مردان «شکلی از لطافت» در کار است؛ یا شاید بهتر است بگوییم یک «رابطه‌ی میلورز» مشخص که با شکل تصعیدشده‌ی دوستی در تقابل است چون دوستی نظافت مقعدی را حذف می‌کند. نظافت مقعدی من نفسانی مسئولیت‌پذیر کوچک کودک را مقرر و محرز می‌کند و از این‌رو خط و ربط بین «مالکیت خصوصی» و «نظافت شخصی»^۲ مبتنی بر تداعی نیست بلکه واجب می‌شود. فرنزی همچنین «یک مورد پارانوایا به موجب تحریک منطقه‌ی مقعدی»^۳ را تحلیل می‌کند. بیمار این مورد یک دهقان چهل و پنج‌ساله است که شور و شوق فوق‌العاده‌ای به نقش اجتماعی‌اش دارد: علاقه‌ی زیادی به مسائل جامعه از خود بروز می‌دهد و نقشی مهمی هم در آنها ایفا می‌کند. پس از جراحی فیستول مقعدی‌اش همه‌ی علاقه‌اش به جامعه را از دست می‌دهد و به قربانی پارانوایای گزند بدل می‌شود. برای فرنزی، نسبت بین پارانوایا و همجنسگرایی به این تحلیل منجر می‌شود: «ضرورت یک مداخله‌ی فعال توسط مردان (یعنی پزشکان) پیرامون سوراخ مقعد بیمار... تمایلات همجنسگرایانه‌ای را برمی‌انگیزد... که قبلاً نهان یا تصعید شده بودند.» پارانوایا پیامد تجدید لیبیدوی همجنسگرایانه است که تا آن موقع از خلال رفاقت او با هم‌نوعان مردش و نیز از خلال یک نقش اجتماعی مهم تصعید شده بود. فرنزی نتیجه می‌گیرد که اگر تثبیت مقعدی محو شده باشد بیمار نیز درمان خواهد شد، یعنی «می‌تواند قابلیت خود برای تصعید، برای هدایت علایق همجنسگرایانه‌اش به سوی فعالیت اجتماعی و دوستی، و نه به سمت انحرافی مبتذل و شاید ناخودآگاه، را احیا کند.» انحراف در اینجا بیش از پیش مبتذل تلقی می‌شود زیرا با نظر به صحنه‌ی خیالاتش به فضولات ربط دارد.

رانه‌ی مقعدی همجنسگرایانه بدین طریق این حق را دارد که خودش را تنها بصورت تصعیدشده‌اش بروز دهد. سرکوب نقش میلورز مقعد شرطی‌ست برای تقرر نقش عمومی مهم شربر یا سواب دهقان، حقوق‌شان، فردیت‌شان، آداب‌دانی مقعدی‌شان، و دست آخر مالکیت‌شان (شربر مشکلاتی برای بهره‌بردن از ثروت خانوادگی‌اش دارد وقتی جنون پرزیدنت‌معبان‌ه‌اش نیک‌نامی و اقبال خانواده‌اش را که در پایان صیانت هم می‌شوند به مخاطره می‌اندازد). سلطه‌ی مقعد شرط کسب مالکیت و آداب‌دانی‌ست. برای شکلگیری مناسب من نفسانی باید بدانی که چطور «عنات را نگه داری» یا کی اجابت مزاج کنی. «خودفراموشی» مسخره‌ترین و آزارنده‌ترین تصادف اجتماعی‌ست و توأمان تضییع‌کننده‌ترین امر برای شخص انسان. در زمانه‌ی ما، زیستن در احاطه‌ی دلمردگی بداقبالی بزرگی‌ست که تنها زندان‌ها و

1 Sándor Ferenczi, "Noseology of Masculine Homosexuality".

2 propriété privée and propreté privée

3 Ferenczi, "A Case of Paranoia Prompted by te Excitation of Anal Zone".

اردوگاه‌های کار اجباری می‌توانند بر ما زور کنند. «خودفراموشی» پذیرفتن خطر الحاق مجدد به میلی نامتمایز و نامشخص در طرف جریان مدفوعی‌ست....

مگر در آینده خودشیفتگی به مقعدمان نگاه نمی‌کنیم، عین یک «درد دل دوطرفه» یا در عوض عین یک «یکی‌شدن سر و کون و مواجهه» با شخص کوچک خصوصی خودمان. مقعد از نظر اجتماعی ارتقا پیدا می‌کند و از نظر فردی تنزل می‌یابد، مقعد به حیث مدفوعی و حیث شاعرانه تقسیم می‌شود، به رمز و راز کوچک شرم‌آور بدگوهر و تصعید. قبلاً گفتیم که همجنسگرا به سرنوشتی دچار می‌شود که هم فلاکت‌بار است و هم الاهی. صرف‌نظر کردن از این تبدیل انرژی لیبیدویی مقعدی در ماشین پارانوئید و مخاطره‌ی ازدست‌دادن هویت به معنای کنارکشیدن از بازقلمروگذاری‌های منحرفانه‌ی تحمیل‌شده بر همجنسگرایی‌ست.

«فقط ذهن است که می‌ریند!» منظور دلوز و گتاری این است که فقط ذهن می‌تواند مدفوع را تولید کند، فقط تصعید می‌تواند حیث مقعدی را تحدید کند. تمایلات جنسی مقعدی ما بینابین پیچ‌پچه‌ی ذهن بر ستیغ‌ها و زیرین جهان مقعد محبوس می‌شود. اینجا نیز همان قاعده‌ی بن‌بست دوطرفه حاکم است، تولید توأمان دو پیام که ضد و نقیض‌اند ولی در موفقیت‌شان در گره‌زدن تولید به میل به هم پیوسته‌اند.

همجنسگرایی و ازدست‌دادن هویت

جنس اولین رقم از شماره‌ی هویت ملی ما در انتظام کاری جهان مدرن است. و روان‌رنجوری نیز پیش از همه یعنی ناممکنی اطلاع از اینکه شخص مرد است یا زن، والد است یا فرزند (گرچه مسلم است که این شناخت با بی‌اطلاعی ساده‌دلانه فرق دارد). روان‌رنجوری هیستریک یعنی ناممکنی اطلاع از اینکه شخص مرد است یا زن. تمام همجنسگراها کمابیش هیستریک‌اند؛ در واقع، آن‌ها هم مثل زنان مشکل هویتی ژرفی دارند، یا در عوض آن‌ها از هویتی غیرقطعی بهره می‌برند.

ذکر به‌تنهایی هویت را توزیع می‌کند و کاربرد تصعیدنشده‌ی مقعد خطر ازدست‌دادن هویت را دارد. از عقب همه زن‌ایم؛ مقعد از تفاوت جنس‌ها خیر ندارد. رالف گرینسان در مقاله‌ای منتشرشده در ژورنال روانکاوی فرانسه^۲ (فوریه ۱۹۶۵) همجنسگرایی و ازدست‌دادن هویت را به بحث می‌گذارد. مؤلف از آغاز واقعیتی را محرز می‌گیرد که به نظر می‌رسد برایش مایه‌ی حیرت است: وقتی هنگام گفتگو با بیماران موضوع همجنسگرایی مطرح می‌شود، «بیمار با ترس خوردگی عکس‌العمل نشان می‌دهد انگار به وی گفته باشم: شما همجنسگرا هستید!» انگار بی‌هیچ ضرری می‌توان همجنسگرایی را بر زبان آورد؛ دست آخر، روان‌رنجوری بیمار با پارانوئیدی پزشک شروع می‌شود. ولی نکته‌ی حیرت‌آوری هم در این میان وجود دارد: بیمار (همان لفظی که به‌قدر کافی گویای انفعال مفروض وی است) با این تصور از پا درمی‌آید و به هول و هراس می‌افتد. «در صورتی که تحلیل را ادامه بدهیم، بیمار هم خیلی زود احساس خود را شرح می‌دهد و می‌گوید که بخشی از خودش را از دست داده است، چیزی اساسی و باین‌حال محرز، چیزی در رابطه‌ی بی‌واسطه با هویت جنسی‌اش. و این شرح وی هم در کنار پاسخی‌ست که به سؤال «من کیست‌ام؟» می‌دهد. یکی از بیمارانم خیلی مؤجز به من گفت «برداشتن این است که دارید به من می‌گویید نه مردم نه زن بلکه هیولا هستم». مؤلف سه مرحله‌ی «رشد و توسعه» از کودک به بزرگسال را از همدیگر تمیز می‌دهد:

«من خودم‌ام، جان،

1 *Anti-Oedipus*, Ibid.

2 Ralph Greenson, in "Revue Française de Psychanalyse"

من خودم‌ام، جان، یک پسر.

من خودم‌ام، جان، یک پسر، و در این لحظه مایل‌ام که با دختران رابطه‌ی جنسی داشته باشم.» تفاوت بین جنس‌ها و جذابیت جنس مخالف شرایط هویت جنسی‌اند. «کم‌ترین جذابیت جنسی (جذابیت آدم مریض) برای یک مرد شکلی از هول و هراس را برمی‌انگیزد و مطلوب جنسی‌اش را تهدید می‌کند.» این رابطه‌ی بین تمایل جنسی و مطلوب جنسی در جایی دیگر به بحث گذاشته خواهد شد؛ فعلاً فقط می‌گوییم که هویت جنسی سر تا پا به تضمین مضاعف شباهت و تفاوت، خودشیفتگی و دگرجنسگرایی منوط است.

وقتی نقش میلورز مقعد خودش را تحمیل می‌کند، دیگر «من» نیست که سخن می‌گوید. مسئله اینجا بر سر انفعال و فعالیت نیست (همان اموری که به زعم فروید در مرحله‌ی مقعدی متمایز می‌شوند). هر تمایل همجنس‌گرایانه راه و ربطی به مقعد دارد، ولو اینکه به گزارش آمار معروف کینزی تمایل جنسی مقعدی برای همه و از جمله برای همجنس‌گراها یک استثنا باقی می‌ماند.

به‌رغم تمایزات منحرفانه و بازقلمروگذاری‌هایی که متعاقباً از طرف ادیپ تحمیل می‌شوند، هر تمایل جنسی با شهوانیت مقعدی سروکار دارد. و تازه، مقعد جایگزینی برای واژن نیست: مقعد هم در خدمت زنان است و هم در خدمت مردان. میل همجنس‌گرا بدین شیوه در نقش تبعیض‌آمیز دلالتگر ذکر خرابکاری می‌کند، چون ذکر بر آن دقیقه‌ای تأثیر می‌گذارد که اندام مقعد از حیطه‌ای خصوصی که به آنجا زور شده بود جدا می‌شود تا به بازار میل وارد شود. بازتصرف قلبی جمعی و لیبیدویی مقعد سبب می‌شود که سلطه‌ی اسم دلالت‌ذکری اعظم که زندگی روزانه‌مان را کنترل می‌کند (خواه در سلسله‌مراتب‌های خانوادگی کوچک خواه در سلسله‌مراتب‌های اجتماعی بزرگ) تضعیف شود. عملکرد میلورزی که به مقعد روی می‌آورد تصعیدزادترین عملکرد است و به همین خاطر شاهد کم‌ترین مقبولیت را نزد جامعه دارد.

جامعه‌ی رقابتی و سلطنت ذکر

جامعه‌ی ما جامعه‌ای رقابتی‌ست: رقابت بین مردان، رقابت بین ذکرداران. مقعد از بازی اجتماعی حذف می‌شود؛ حکومت بورژوازی افراد را در نسبت با تملک‌ذکری، تصاحب ذکر دیگران، و ترس از ازدست‌دادن ذکر خود سر و سامان می‌دهد. بازتعبیر فرویدی از این وضعیت صرفاً این سلطنت بی‌رحم سلسله‌مراتب رقابتی را تفسیر می‌کند و در خود می‌گنجاند. مثل این است که فقط با محروم کردن دیگران از ذکر بتوان شق کرد، مثل این که فقط با لگدمال کردن دیگر دارندگان ذکر بتوان به جاده‌ی تناسلی وارد شد، مثل این که فقط در صورتی می‌توان ذکر را مال خود کرد که دیگران آن را به رسمیت بشناسند، و به این ترتیب ذکر مدام تهدید می‌شود. به عبارت دیگر، دارنده‌ی ذکر دائماً در خطر آن است که ذکرش را در جنگی سخت از دست بدهد. ولی هیچ کسی تهدیدتان نمی‌کند که مقعدتان را از شما بگیرد، خطر اصلی در این است که دست آخر لو می‌رود که شما هم ذکر دارید. شرب می‌ترسید که پزشکش فلشزیگ به وی تجاوز کند هرچند که تمایل هم داشت؛ او از فلشزیگ بابت وجود ذکرش می‌ترسید ولی خود این وجود ذکرش هم به مخاطره می‌افتد وقتی فاش می‌شود که فلشزیگ هم مقعدی دارد.

همه‌ی روابط بین مردان یا همان دارندگان ذکر، بند همین قاعده‌ی رقابتی‌ست که به یگانه مطلوب ممکن فعالیت جنسی راجع است: زن. رقابت در خانواده «شروع» می‌شود، با پدر، با برادران، و با ترقی در سلسله‌مراتب در کل فرایند اجتماعی «ادامه» می‌یابد. مالکیت یا عدم مالکیت، داشتن یا نداشتن یک زن، همان سئوالی‌ست که دنیا مطرح می‌کند، سئوالی «آشکار» که تولید میل را پنهان می‌کند.

روان‌شناسان هم تایید می‌کنند که همه‌ی اشخاص نرمال کمابیش پارانوئیدند. روابط مالکیت و دارایی پارانویای فراگیر جامعه‌ی ماست و بر نظام رشک بنا شده است. قبلاً دیدیم که تحلیل فرویدی به چه نحوی روابط بین پارانویا و همجنسگرایی خودسرکوب‌شده را می‌فهمد. فروید در ۱۹۲۷ مقاله‌ای می‌نویسد با عنوان «در باب برخی مکانیزم‌های روان‌رنجورانه‌ی رشک، پارانویا، و همجنسگرایی».^۱ او در این متن بین رشک رقابتی (که نرمال در نظر گرفته می‌شود)، رشک فرافکنی‌شده (که به مقاومت سرپیچی‌های اجتماعاً جایز ربط دارد)، و دست آخر، رشک هذیانی‌نظم پارانوئید تمایز می‌گذارد. این تمایزات در عمل فقط به این درد می‌خورند که اطمینان خاطر دوباره‌ای به خواننده بدهند، تمایزاتی که (دست‌کم از نظر کمی) حداقلی از تمایز را بین شخص نرمال و شخص آسیب‌شناختی مطرح می‌کند. در واقع به ما گفته می‌شود که رشک رقابتی «نتیجه‌ی نفرت ناخودآگاهانه از زن است که رقیب در نظر گرفته می‌شود... مرد رشک‌ورز احساسات رشک‌آمیز خود را به تأثیراتش از تعدیات همجنسگرایانه‌ای گره می‌زد که در جوانی از آنها رنج برده بود.» ولی رشک فرافکنی‌شده که محصول خرد جامعه است در تأیید اینکه در ازدواج همواره مقدار مشخصی از نقض عهد در کار است «تقریباً یک ویژگی هذیانی دارد». تحلیل رشک میلورز نشان خواهد داد که چرا فروید خودش را ملزم می‌بیند که کشفش را با تغییراتی تعدیل کند. برای فروید حمله‌ی شاخ‌به‌شاخ و بی‌پروا به نظام رشک‌رقابت بلا‌موضوع است.

«رشک هذیانی» با همجنسگرایی «خراب‌شده» تناظر دارد؛ این رشک تلاشی دفاعی‌ست در مقابل یک گرایش همجنسگرایانه‌ی نیرومند که حدودو‌ثغورش را می‌توان با این بیان برای مردان مشخص کرد: «دیگر آن مرد را دوست ندارم، / این زن کسی‌ست که دوستش دارم»، و می‌تواند بیان دقیق‌تری هم داشته باشد: «نمی‌توانم آن مرد را دوست داشته باشم چون این زن کسی‌ست که دوستش دارم و خودش هم عاشق آن مرد است.»

هذیان‌گزنند همین بازتعبیر خیالی‌ست که راه را برای دفاع از خود در برابر رانه‌ی همجنسگرایی نوظهور باز می‌کند: «می‌دانیم که پارانوئید دقیقاً عضوی از جنس خود را که بیش از همه دوست دارد به گذن‌درسان خود تبدیل می‌کند.» نظام رشک‌رقابت با نظام میل غیرانحصاری مغایرت دارد و محافظان‌ش را در مقابل این میل زیاد می‌کند. اما در باب روابط بین مردان: «در یک جامعه‌ی مردانه، مردی که مطلوبات حقیقی عشق را در مردان دیگر می‌بیند باید متفاوت از آنانی عمل کند که رویاروی زنان مجبور شده‌اند مردان را در ابتدا رقیب خود در نظر بگیرند.» نظام رشک‌رقابت بی‌درنگ علیه نظام چندصدایی میل دیوار می‌کشد. میل همجنسگرا چیزی از این تقابل را حفظ می‌کند ولی این تقابل نیز در شکل اجتماعی تصعید یافته‌اش به دل‌بستگی به اجتماع انسان‌ها یا به زبان فروید به دل‌بستگی به منفعت عمومی منتقل می‌شود. تصعید همجنسگرایی به این ترتیب می‌تواند بمنزله‌ی خدمات عمومی در نظر گرفته شود. ابهام ماجرا در عبارات مبهم فرویدی ریشه دارد، در «غریزه‌ی تمایل اجتماعی» و «دل‌بستگی به منافع خدمات عمومی». این معنای اجتماعی فرضی مبنای استثمار میل همجنسگرا و استحاله‌اش به یک نیروی اجتماعی منسجم است. نظام رشک‌رقابت در سرحدش همتای ضروری قانون تمام‌عیار جنگل است.

تصعید همجنسگرایانه سبب می‌شود که به انسجام اجتماعی که مدام تهدید می‌شود امنیت‌ی ایدئولوژیک داده شود. بدین ترتیب، رانه‌ی مضاعف تصعید و سرکوب همجنسگرایانه کاملاً به پشتیبان

1 Sigmund Freud, "On Certain Mechanisms of Jealousy, Paranoia, and Homosexuality"

نقش اساسی نظام رشک‌رقابت در روابط اجتماعی جامعه‌ی سرمایه‌داری تبدیل می‌شود، رانه‌ای که یک طرفش سلطنت رقابتی ذکر را تضمین می‌کند و طرف دیگرش ریاکاری مناسبات انسانی را. رشک و رقابت در عشق همجنسگرا هم نقش عمده‌ای دارند؛ به جای خدماتی که لیبیدوی همجنسگرا عرضه می‌کند، تصرف قلبی نظام رقابت‌رشک در عشق همجنسگراست، تا آنجا که برخی افراد سرچشمه‌های پارانوئای رشک‌آمیز را به میل همجنسگرا نسبت می‌دهند، میلی که عملاً مجبور شده است که به عنوان موتور محرکه‌ی این سنخ پارانوئیا به کار رود. در تحلیل روان‌شناختی استکل^۱ (پیش‌گفته)، رشک به همجنسگرایی مربوط می‌شود و بمنزله‌ی وسیله‌ی بازنمایی ذکر رقیب فهم می‌شود. اگر مردان در حال رقابت‌اند، آنگاه روابط جنسی بین مردان (معلوم است که استکل در اینجا فراموش کرده تصریح کند که این مردان سرکوب شده‌اند و روابطشان اکیداً خیالی‌ست) همان روابط بین ذکرها، روابط قیاس و سلسله‌مراتب است. بدین طریق همجنسگرایی ذکر می‌شود تا در عوض امکان سرکوب امیال جهت‌گرفته به سمت مقعد را فراهم بیاورد و بدین ترتیب تفوق ذکر را میسر گرداند. رهایی میل همجنسگرا از نظام حیث خیالی که عرصه‌ی استثمار میل همجنسگراست برای نابودی نظام رشک‌رقابت ضرورت دارد.

تولید مثل ادیبی و همجنسگرایی

میل همجنسگرا به‌طور خاص به وضعیت پیشانشخصی میل ربط دارد. مادامی که تجربه‌ی میل همجنسگرا در حیث خیالی سرکوب باشد، می‌توان گفت که به ترس از ازدست‌دادن هویت ربط دارد. میل همجنسگرای آشکار با روابط هویتی، با نقش‌های تحمیلی ادیب برای تضمین بازتولید جامعه، سرستیز دارد. نیروگذاری تمایل جنسی در تولید مثل نیز ادیب را بازتولید می‌کند؛ میل جنسی والدین ضامن تولید مثل کودکان است ولی بیش از همه تولید مثل ادیب بمنزله‌ی تبعیض بین والد و کودک را تضمین می‌کند....

روان‌رنجوری همجنسگرایانه تلافی تولید مثل ادیبی‌ست که با میل همجنسگرا تهدید شده است. میل همجنسگرا با تولید بدون تولید مثل وحشت خانواده است: نازای زاده‌نشده. و بنابراین همجنسگرا باید این احساس را داشته باشد که در نقطه‌ی پایانی یک نژاد ایستاده است، نژادی از سنخ تولید مثل که همجنسگرا دیگر مسئولیتی در قبالش ندارد و فسیله‌اش می‌دهد. همجنسگرا از حیث اجتماعی مقبول نیست مگر اینکه وابستگی روان‌رنجورانه‌ای به مادر یا پدرش پیدا کند، یعنی محصول جانبی تباری رو به انقراض باشد که معنای انحرافش را در گناه کسی می‌جوید که جایگاهش را تنها با نظر به گذشته می‌توان تعیین کرد. از آنجا که همجنسگرا نمی‌زاید، پس لازم است که ختم فاسد و هنری یک نژاد باشد. زمانندی‌اش به گذشته محدود می‌شود: یونانیان یا سدوم. همجنسگرایی خدمت سرش نمی‌شود، دست‌کم قدری بی‌فایده است، هرچند نقشی ضروری در بقای روح هنرمند بازی می‌کند. همجنسگرایی بمنزله‌ی یک روان‌رنجوری تعرضگر تلقی می‌شود، با روی‌آوردگی کامل به گذشته و در حال آشکارگی ناتوانی‌اش در پی‌گرفتن جریانی که برای هر فرد جنس مذکر مقرر شده است، ناتوانی قدم‌گذاشتن در راه چهره‌ی بزرگسال، راه بابا جون. تعرض سرشت میل همجنسگراست چراکه قادر نیست به سطح تناسلی برسد، زیرا همچون جریان خلاف یک تکامل تاریخی ضروری، توالی مراحل را نادیده می‌گیرد؛ چراکه همجنسگرا در غیر این‌صورت یتیمی بی‌بچه خواهد بود، یتیم به مفهومی که دلوز و گتاری می‌گویند «ضمیر ناآگاه یتیم است» و بی‌بچه به این مفهوم که سرایت همجنسگرایی به خودی‌خود

1 Wilhelm Stekel, *Impotence in the Male; The Psychic Disorders of Sexual Function in the Male*, translated by Oswald H. Boltz, New York: Liveright, 1927.

ماهیت اسرارآمیزی را نگه می‌دارد که به جریان تولید میلورز تعلق دارد؛ گوستاو ماکه به تعریف همجنسگراها از زبان رئیس پلیس ارجاع می‌دهد: «این آدم‌ها دوست دارند زیاد شوند ولی بچه پس نمی‌اندازند.»^۱ تولید مثل همجنسگرایانه مبتنی‌ست بر روابط افقی نامحسوس و تولید مثل دگرجنسگرایانه مبتنی‌ست بر توالی سلسله‌مراتبی. در نظام ادیپی همه خوب می‌دانند که چه جایگاهی را به سهم خود اشغال خواهند کرد؛ براساس توضیح فروید، این مسئله پیش‌شرط پیشرفت جامعه است. دلوز و گتاری توضیح می‌دهند که همجنسگرایی مردانه، در کنار انفصال مردانه‌زنانه که نتیجه‌ی همیشگی رابطه‌ی نسبی‌ست، بی‌آن‌که محصول عقده‌ی ادیپی باشد، مقوم حالت کاملاً متفاوتی از رابطه‌ی اجتماعی‌ست؛ براساس برهان‌شان، غیر از افسانه‌ی فرویدی که همه چیز را از رابطه‌ی نسبی مشتق می‌کند، رابطه‌ی اجتماعی ممکن دیگری وجود دارد که نه عمودی بلکه افقی‌ست.

از یک سو، مادامی که همجنسگرایی تصعیدنکرده معرف امکان رابطه‌ی سرکوب‌نشده‌ی مزبور است و صله‌ی اجتماعی ناجوری در جامعه‌ی خانوادگی دگرجنسگراست؛ آدلر (در اثر مذکورش) می‌نویسد: «همجنسگرا در پی سازگاری صلح‌آمیز و هماهنگ با جامعه نیست و تمایل صمیمانه‌اش... او را به مسیر مبارزه‌ای بی‌وقفه می‌برد... خلاصه این‌که همجنسگرا به شریک جامعه‌ی انسانی بدل نشده است.»^۲ در اینجا «جامعه‌ی انسانی» قطعاً به معنای الگوی فرویدی‌ست که همجنسگرایی در آن فقط بر اساس حالت ادیپی تصعید یافته جایگاهی دارد.

از سوی دیگر، همجنسگرایی راه را به سوی شکل ممکن دیگری از رابطه باز می‌کند که سخت بتوان جرئت کرد و آن را «جامعه» نامید.

تشکیل گروه همجنسگرا

همجنسگرایی و الایش یافته جامعه را از حداقل انسجام انسان دوستانه‌ی مورد نیازش برخوردار می‌کند. سرکوب همجنسگرایی متناظر است با نظام رشک‌رقابت افراد ذکری. فروید در انتهای مقاله‌اش («در باب برخی مکانیزم‌های روان‌رنجورانه‌ی رشک، پارانویا، و همجنسگرایی») در ۱۹۲۲ می‌نویسد: «از نظرگاه روان‌کاوانه، عادت داریم که احساس اجتماعی را تصعید میل همجنسگرایانه به سمت مطلوبات تلقی کنیم.»^۳ جالب است اگر آن دست «روابط اجتماعی» را امتحان و توصیف کنیم که مبتنی بر تصعید همجنسگرایانه نیستند، یا تصور کنیم که تصعیدزدایی از همجنسگرایی چه اثراتی می‌تواند بر سازماندهی اجتماعی داشته باشد. فروید با این نتیجه‌گیری گنگ مقاله‌اش را به پایان می‌برد: «به نظر می‌رسد که در میان همجنسگرایانی که منافع اجتماعی مشخصی دارند جدایی احساس اجتماعی از انتخاب مطلوب بطور کامل محقق نشده است.»^۴ این جمله به‌خصوص از نظرگاهی فرویدی قانع‌کننده نیست: این ایده که مقدار منافع اجتماعی باید به‌نسبت مقدار لیبیدوی معطوف به مطلوب همجنسگرایانه را کاهش دهد. ولی در مورد «همجنسگرایانی که منافع اجتماعی مشخصی دارند» با هیولای تناقضات مواجه می‌شویم مگر این‌که لفظ «اجتماعی» را در اینجا در معنایی غیر از معنای متداولش بفهمیم. اگر قرار است که بیان مستقیم میل همجنسگرا مسیری اجتماعی را طی کند، قطعاً این اتفاق در جامعه‌ی کنونی نخواهد بود، چراکه جامعه‌ی کنونی متکی بر سلطه‌ی پارانویای ضد همجنسگرا و تصعید میل به شکل نظام خانوادگی دگرجنسگراست.

1 Gustave Macé, *Mes Lundis en prison*

۲ ر.ک. زیگموند فروید، توتم و تابو، ترجمه محمد علی خنجی، انتشارات نگاه، ۱۳۹۸.

3 Adler, *op. cit.*

4 Freud, "Some Neurotic Mechanisms".

5 *Ibid.*

امیال معطوف به مقعد که اتصال نزدیکی با میل همجنسگرا دارند مقوم حالت «گروهی» روابطی هستند که با حالت «اجتماعی» معمول مغایرت دارد. مقعد دستخوش حرکت خصوصی‌سازی می‌شود؛ عمومی‌سازی مقعد یا دقیق‌ترش «گروهی‌کردن» میلورز مقعد به فروپاشی سلسله‌مراتب ذکری تصعیدکننده و نابودی بن‌بست دوطرفه‌ی بین فرد و جامعه منجر می‌شود.

دلوز و گتاری توضیح می‌دهند که نمی‌توان هیچ فانتزی فردی را مغایر با فانتزی جمعی در نظر گرفت یا به عبارت دیگر خود فرد نوعی فانتزی جمعی‌ست، یعنی ثمره‌ی شیوه‌ای از جمعی‌بودن یا اشتراک است که بر ظلم و ستم ادیپی اتکا دارد. وقتی همجنسگرایی را بمنزله‌ی مسئله‌ای فردی یا در مقام مسئله‌ای تعریف‌شده برای فرد می‌فهمیم، آنگاه وسیله‌ای مطمئن برای انقیادش به ادیپ را نیز فراهم آورده‌ایم. همجنسگرایی میلی گروهی‌ست؛ همجنسگرایی با احیای کارکردهای مقعد در مقام «پیوندی میلورز» و با بازتصرف قلبی جمعی مقعد علیه جامعه‌ای که آن را به رمز و راز شرم‌آور کوچکی تقلیل داده است خود مقعد را جمع و به گروه تبدیل می‌کند. همجنسگرهای «اهل عمل» به یک معنا کسانی‌اند که نمی‌توانند مرتکب تصعید شوند؛ آن‌ها «نمی‌توانند مطالباتی را که طبیعت و فرهنگ بر افراد تحمیل می‌کنند بطور کامل برآورده کنند»^۱

شکست در تصعید در واقع فقط نشانگر شیوه‌ی فهم کاملاً متفاوتی از روابط اجتماعی‌ست. وقتی مقعد نقش میلورزش را بازمی‌یابد، وقتی اتصال بین اندام‌ها از هیچ قاعده و قانونی پیروی نمی‌کند، گروه می‌تواند از رابطه‌ی بی‌واسطه‌ای بهره‌مند شود که در آن تمایزات واجب‌الاحترام و منزله بین عمومی و خصوصی یا بین فرد و جامعه بلاموضوع می‌شوند. و احتمالاً بتوان اشارتی هم زد به همین کمونیسیم جنسی اولیه در برخی نهادهای زاغه‌های همجنسگرا، هرچند که مکرراً محل سرکوب‌ها و بازسازی‌های گناه‌محورانه‌اند؛ برای نمونه، حمام‌های عمومی؛ جایی که به جای تهدید دائمی حضور پلیس، به اتصال بی‌نام بین امیال همجنسگرا شهرت دارد. گروهی‌کردن مقعد به روی تصعید گشوده نیست، حتی اندک شکافی هم برای استقرار وجدان گناهکار باقی نمی‌گذارد.

حالت گروهی مقعد حلقه‌ای‌ست، دایره‌ای باز به روی بی‌نهایت اتصال ممکن در همه‌ی جهات بدون محدودیت در مکان‌هایی خاص. حالت حلقه‌ای گروهی (که وسوسه می‌شویم حالت «مقعد‌های» گروهی هجی‌اش کنیم) سبب می‌شود که امر «اجتماعی» سلسله‌مراتب ذکری در مقام خانه‌ی پوشالی حیث «خیالی» مضمحل شود.

میل همجنسگرا نه پیامد ثانوی عقده‌ی ادیپ که عملکرد ماشین میلورز در اتصال با مقعد است. دلوز و گتاری به سوءفهم دوورو اشاره می‌کنند که همجنسگرایی را محصول سرکوب ادیپی در نظر می‌گیرد. **صد/ادیپ** بر این واقعیت پافشاری می‌کند که «...اگر صحت دارد که همجنسگرایی ادیپی یا نسبی هم داریم، پس باید این سنخ را تنها بمنزله‌ی واکنشی ثانوی به همجنسگرایی گروهی بفهمیم که هرگز ادیپی نیست.»^۲ در نتیجه، میل همجنسگرا تنها در گروه‌ها وجود دارد و توأمان توسط جامعه ممنوع می‌شود. بنابراین ضرورت دارد که حیث مقعدی محو شود یا در عوض حیث مقعدی به مقعدیت تبدیل شود. فروید می‌نویسد: «اولین محدودیت تحمیلی بر کودک متوجه لذتی‌ست که از فعالیت مقعدی و ثمراتش حاصل می‌شود. کودک برای نخستین بار احساس می‌کند که در سیطره‌ی جهانی قرار گرفته است که با تجلی‌های امیال او برخوردی خصمانه دارد؛ پس او تمایزگذاری خاصی را می‌آموزد: تمایز بین من نفسانی کوچولوی خودش و این بیگانگان که او را برای نخستین بار به‌زور وادار می‌کنند تا

1 Jacques Corraze, *Les dimensions de l'homosexualité*

2 Devereux, "Considerations ethno-psychanalytiques sur la notion de parenté", in *L'homme*, July, 1965.

3 Deleuze and Guattari, *Ibid.*

امکان‌های لذت‌جویی‌اش را سرکوب کند. از اینجا به بعد، امر مقعدی به نماد همه‌ی آن اموری بدل می‌شود که می‌بایست از زندگی‌اش حذف شوند.^۱ فروید در *درسگفتارهای مقدماتی درباره‌ی روانکاوی* توضیح می‌دهد که تحریک مقعدی را باید مردود تلقی کرد زیرا «هر چیزی که به این نقش‌ها مربوط می‌شود قبیح است و باید مخفی بماند. کودک مجبور می‌شود به نام منزلت اجتماعی از لذتش دست بکشد.»^۲

میل همجنسگرا به همجنسگرایی تبدیل می‌شود و در دام عقده‌ی ادیپ می‌افتد زیرا «گروه» مقعدی تهدیدی برای امر «اجتماعی» ادیپی‌ست. اسطوره‌ی ادیپ نیز روشن می‌کند که باید بین میل همجنسگرا (یا نخستین صورت همجنسگرایی که سرشتش با عدم تفاوت‌گذاری در میل توصیف می‌شود) و همجنسگرایی ادیپی و منحرف (که تمام انرژی‌اش عملاً متوجه تقویت قانون است) فرق گذاشت. به همین خاطر است که به قول دلوز و گتاری همه‌ی ماجراها از ذهن لایوس شروع می‌شود، همان همجنسگرایی گروهی پیر، آن منحرفی که دام خود را برای میل پهن می‌کند. همجنسگرایی ادیپی ابتدا در ذهن پدر ریشه می‌دواند و تضمین می‌کند که انرژی گروهی درون عمارت اجتماعی ادیپی گنجانده خواهد شد.

۱ زیگموند فروید، *سه رساله درباره‌ی نظریه‌ی جنسی*، ترجمه ابراهیم ملک‌اسماعیلی (تهران: انتشارات نگاه، ۱۴۰۱).

۲ همان.

زن شدن

فلیکس گتاری

در سرتاسر ساحت اجتماعی، همجنسگرایی‌ها تا اندازه‌ای رفتار جنبشی دارند، مثل کلیساهای اقلیتی که به قول رنه نلی مناسک، آیین‌های تشریف، و اساطیر عاشقانه‌ی مختص خود را دارند.^۱ به‌رغم مداخلات گروه‌هایی همچون آرکادیا^۲ و ماهیت کمابیش شرکتی‌شان، همجنسگرایی همچنان به ارزش‌ها و سیستم‌های تعاملی میل جنسی مسلط گره خورده است. وابستگی همجنسگرایی به هنجار دگرجنسگرا در سیاست راز بروز پیدا می‌کند، در یکجور پنهانکاری که با سرکوب و احساس شرمی تغذیه می‌شود که همچنان در محیط‌های «آبرومند» حی و حاضر است (خصوصاً بین کسبه و تجار، نویسندگان، اهالی صنعت سرگرمی، و غیره) و روانکاوی هم در حال حاضر ارباب بی‌چون‌وچرای همین محیط‌هاست. روانکاوی یک هنجار ثانوی را وضع می‌کند که نه دیگر اخلاقی بلکه علمی‌ست. همجنسگرایی حالا نه موضوعی اخلاقی بلکه موضوع انحراف است. روانکاوی از همجنسگرایی یک بیماری می‌سازد، یک عقب‌افتادگی در رشد شخصیت، یک تثبیت در مرحله‌ی پیشاتناسلی، و غیره. در سطحی دیگر، در سطحی کوچک‌تر و پیشگام‌تر به همجنسگرایی مبارز می‌رسیم، همجنسگرایی از سنخ گروه جهکا. همجنسگرایی در بستر مختص خودش با قدرت دگرجنسگرایی مواجه می‌شود. حالا باید همجنسگرایی را محض خاطر خودش شرح داد؛ مسئله عوض می‌شود و متوجه مواجهه با قدرت ذکرسالار و نقدش است؛ حالا می‌توان گفت که اصولاً پیوندی عطفی بین کنش‌های فمینیست‌ها و همجنسگراها میسر می‌شود.

با این حال احتمالاً باید یک سطح سوم را هم تشخیص بدهیم که یک سطح مولکولی‌تر است که در آن مقولات، گروه‌ها، و «نمونه‌ها» به یک شیوه متمایز نمی‌شوند، سطحی که براساس آن تقابل‌های واضح بین سنخ‌های همجنسگرایی مردود شمرده می‌شود، و بر عکس، به محض فهم این نکته که در این عرصه فقط اقلیت‌ها در کار هستند، مسئله به شباهت‌های میان همجنسگرایان، مبدل‌پوش‌ها، معتادان، سادومازوخیست‌ها، و فاحشه‌ها، به شباهت‌های میان زنان، مردان، کودکان، و تینیجرها، به شباهت‌های میان روانپزشک‌ها، هنرمندان، و انقلابی‌ها، و بیابید بگوییم به شباهت‌های میان همه‌ی شکل‌های اقلیت‌های جنسی تبدیل می‌شود. برای مثال توآمان می‌توان گفت که (۱) همه‌ی شکل‌های میل جنسی، همه‌ی شکل‌های فعالیت جنسی، اساساً در همین طرف تقابل‌های شخصیت‌شناختی همجنسگرا/دگرجنسگرا قرار دارند، و (۲) در هر صورت، همه‌ی شکل‌های گرایش جنسی به همجنسگرایی و به چیزی که می‌توان زنانه‌شدن نام گذاشت نزدیک‌ترند.

1 Renée Nelli, *Les Troubadours* (Paris: Desdee de Brouwer, 1960-66).

2 Arcadia

در سطح بدنه‌ی اجتماعی، لیبیدو در دو نظام تقابل گیر می‌افتد: طبقه و جنس. انتظار می‌رود که لیبیدو مذکر و ذکرسالار باشد، انتظار می‌رود که تمام ارزش‌ها را به دو شاخه تقسیم کند: تقابل‌های قوی/ضعیف، غنی/فقیر، مفید/بی‌فایده، تمیز/کثیف، و الخ.

برعکس، در سطح بدن شهوی، لیبیدو به زن شدن مشغول می‌شود. به بیانی دقیقتر، زن شدن بمنزله‌ی نقطه‌ی ارجاع به کار می‌رود و نهایتاً بصورت حجابی برای دیگر انواع حوادث به کار می‌رود (مثل: کودکشیدن در شومان، حیوان‌شدن در کافکا، گیاه‌شدن در نووالیس، کانی‌شدن در بکت).

زن شدن این قابلیت را دارد که این نقش میانجی را رویاروی دیگر حوادث‌های شهوی ایفا کند، چراکه آنقدرها هم از حالت دودویی قدرت ذکری دور نیست. برای فهم شخص همجنسگرا به خودمان می‌گوییم که یکجورهایی «مثل زن» رفتار می‌کند. و شماری از خود همجنسگرایان نیز در این بازی نسبتاً نرمال‌کننده شرکت می‌کنند. بنابراین جفت زنانه/منفعل و مردانه/فعال بصورت یک نقطه‌ی ارجاع باقی می‌ماند که توسط قدرت مستقر الزامی و اجباری می‌شود تا شدت‌های میل را مستقر، تحدید، قلمروگذاری، و کنترل کند. تحت این شرایط می‌توان گفت که بیرون از این دوقطبی انحصاری هیچ رهایی در کار نیست، یا که در غیر این صورت، غوطه‌خوردن در بی‌معنایی، حبس، تیمارستان، روانکاو، و مانده‌هایشان است. خود انحراف، کژروی، و شکل‌های گوناگون به‌حاشیه‌رانی طوری قانونمند می‌شوند که بصورت شیر اطمینان عمل کنند. خلاصه این که زنان تنها معتمد و متولی رسمی حوادث یک بدن شهوی‌اند. مردی که خودش را از شکل‌های ذکری میل منفک می‌کند که در ذات تمام صورت‌بندی‌های قدرت‌اند، برساس وجوه ممکن گوناگون به این سنخ زن‌شدن وارد می‌شود. و تازه، فقط به این شرط است که مردان می‌توانند به حیوان‌شدن، کیهانی‌شدن، حرف‌شدن، موسیقی‌شدن، و الخ وارد شوند.

به خاطر خود ماهیت امور نمی‌توان همجنسگرایی را از یک زن‌شدن منفک کرد — حتی همجنسگرایی غیرادیبی و غیرشخصیت‌شناختی. همین نکته در مورد میل جنسی کودکانه، گرایش جنسی روانپزش، تمایل جنسی شاعرانه معتبر است (مثلاً در کار آلن گینزبرگ یک جهش شعری اساسی با جهشی جنسی مصادف می‌شود). به شیوه‌ای کلی‌تر می‌توان گفت که در نتیجه هر سازمانده‌ی «مخالف‌خوان» لیبیدو باید پیوند مستقیمی با حوادث یک بدن زنانه داشته باشد و در حکم راه خروجی از سوسیوس سرکوبگر عمل کند، در حکم دسترسی ممکن به «حداقل» صیوروت شهوی، و بمنزله‌ی آخرین شناور رویاروی نظم مستقر. بر این نکته‌ی آخر تأکید می‌کنم چون بدن زنانه شدن را نباید بمنزله‌ی تعلق به مقوله‌ی زنان فهم کرد که در جفت، خانواده، و غیره دیده می‌شود. چنین مقوله‌ای فقط در یک ساحت اجتماعی ویژه وجود دارد که این مقوله را تعریف می‌کند. هیچ چیزی چون زن فی‌نفسه وجود ندارد، هیچ قطب مادرانه و هیچ زنانگی ازلی در کار نیست... تقابل مرد/زن بصورت بنیانی برای نظم اجتماعی عمل می‌کند قبل از اینکه مفاهیم طبقه و کاست در این بین مطرح شوند. برعکس، هر چیزی که هنجارها به لرزه درمی‌آورد، هر چیزی که از نظم مستقر می‌گسلد، خط و ربطی با همجنسگرایی دارد، یا با حیوان‌شدن، با زن‌شدن، یا با دیگر حوادث‌ها. هر نشانه‌پردازی در گسست متضمن یک شهوی‌کردن در گسست است. بنابراین به نظرم می‌رسد که نباید بپرسیم که کدام نویسنده‌ها همجنسگرا هستند بلکه باید بپرسیم که چه نکته‌ای در مورد یک نویسنده‌ی بزرگ — حتی اگر واقعاً همجنسگرا باشد — همجنسگراست.

به نظرم مهم است که مفاهیم «بزرگ»ی همچون زن، همجنسگرا، و غیره را نبود کنیم... امورات جهان اینقدرها هم ساده نیستند. وقتی مسائل به مقولات تقابلی سیاه-سیاه، مذکر-مونث، و غیره تقلیل داده می‌شوند، می‌توان گفت که غرضی مخفی در کار است، یک عملکرد دودویی و تقلیلگرا که قصد دارد این مقولات را به انقیاد بکشاند. مثلاً نمی‌توانید ماهیت یک عشق را بدون چندپهلویی

توصیف کنید. عشق در پروست هرگز بطور خاص همجنسگرایانه نیست بلکه همواره مؤلفه‌ای شیزوئید و پارانوئید با خود دارد، یک گیاه‌شدن، یک زن‌شدن، یک موسیقی‌شدن.

ارگاسم هم مفهوم پرطمطراق دیگری است که بی‌نهایت مخرب بوده است. اخلاق جنسی مسلط از زن می‌خواهد که انطباق هویت شبه‌هیستریکی بین ارگاسم خود و ارگاسم مرد ایجاد کند ولی این همانندسازی تجلی تقارن است و تسلیم‌شدن به قدرت ذکری مرد. در این صورت زن ارگاسم خود را مرهون مرد است. زن با «امتناع» از مرد گناه را قبول می‌کند. به چه بسیار درام ابلهانه که بر اساس این مضامین شکل نداده‌اند. و گرایش روانکاوها و سکسولوژیست‌ها با فاز وعظ و اندرزشان در این زمینه واقعاً به درد نمی‌خورد. در واقع زیاد پیش می‌آید که زنانی که به دلایلی تمایلی به نزدیکی جنسی به شریک مردشان ندارند با خودارضایی یا با سکس با زنی دیگر خیلی راحت به ارگاسم می‌رسند. ولی رسوایی ماجرا بسیار بدتر از اینهاست اگر همه چیز علنی باشد. بیایید مثال آخر را در نظر بگیریم که جنبش روسپیان است. همه یا نسبتاً همه در ابتدا فریاد زدند: «آفرین! فاحشه‌ها هم حق شورش دارند. ولی صبر کنید، باید فاحشه‌ی خوب را از فاحشه‌ی بد جدا کرد. فاحشه‌ها بله ولی جاکش‌ها نه، مردم دوست ندارند از جاکش‌ها چیزی بشنوند.» و بنابراین، به روسپی‌ها گفته می‌شود که باید از خودشان دفاع کنند، گفته می‌شود که استثمار شده‌اند، و از این دست حرف‌ها. همه‌اش چرت است. قبل از اینکه بخواهیم هر چیز دیگری را توضیح بدهیم، اول باید سعی کنیم بفهمیم که بین یک روسپی و یک قواد چه می‌گذرد. در اینجا یک مثلث روسپی-قواد-پول وجود دارد. ولی یک خردسیاست کامل میل هم وجود دارد که بی‌نهایت پیچیده است و بین هر قطب این مثلث و کاراکترهای گوناگونی مثل جان و پلیس رخ می‌دهد. در مورد این مسائل قطعاً می‌توانیم نکات بسیار جالبی را از فاحشه‌ها یاد بگیریم. و به جای تعقیب و آزارشان بهتر است که به آنها کمک مالی کنیم، مثل همان کاری که در مورد آزمایشگاه‌های تحقیقاتی انجام می‌دهیم. شخصاً متقاعد شده‌ام که با مطالعه‌ی این خردسیاست روسپیگری می‌توان نور تازه‌ای بر کل عرصه‌های خردسیاست زناشویی و خانوادگی انداخت — روابط پولی بین شوهر و همسر، والدین و فرزندان، و نهایتاً روانکاو و بیمارش. (همچنین باید نوشته‌های آنارشیست‌های آستانه‌ی قرن را هم به یاد بیاوریم.)

مبدل پوش‌های شاد هم دیده‌ام فلیکس‌گتاری

میرابل‌ها^۱ در حال آزمایش روی شکل تازه‌ای از تئاتر مبارزه‌جو هستند، تئاتری جدا از زبان توضیحی و موجه، جدا از نطق‌های دراز و آتشین‌آکنده از مقاصد خوب مثلاً در باب آزادسازی گی‌ها. آنها از مبدل پوشی، آواز، محاکات، رقص، و مانند اینها کمک می‌گیرند، اما نه بمنزله‌ی شیوه‌های متفاوت ترسیم یک درونمایه یا به جهت «تغییر تصورات» تماشاگران بلکه برای ایجاد دردسر برای آنها، به قصد برانگیختن مناطق نامشخص میل در آنها، مناطقی که آنها تقریباً همیشه از کشف‌شان سر باز می‌زنند. دیگر نمی‌خواهیم بدانیم که آیا نقش زنانه را مقابل نقش مردانه، یا برعکس، بازی می‌کنیم؛ در عوض، مسئله این است که بدن‌ها، تمام بدن‌ها، را به گسست از بازنمایی‌ها و قیدوبندهای «بدن اجتماعی» سوق دهیم، به گسست از موقعیت‌ها، گرایش‌ها، و رفتارهای کلیشه‌ای، از «کرست‌ها»^۲ پی که ویلهم رایش از آنها سخن می‌گفت. بیگانگی جنسی به‌عنوان یکی از مبانی سرمایه‌داری مستلزم آن است که بدن اجتماعی در مردانگی قطبیت یابد و درعین‌حال بدن زنانه به مطلوب شهوت دگرگون شود، به تکه‌ای کالا که مگر از طریق گناه و تسلیم‌شدن به همه‌ی مکانیزم‌های سیستم سرمایه‌دارانه (ازدواج، خانواده، کار، و الخ) نمی‌توان به آن دست یافت. از طرف دیگر، میل باید هرچه در توان دارد رو کند. در واقع میل بدن مرد را ترک می‌کند تا به سمت زن یا دقیق‌ترش به سمت زن‌شدن روانه شود. نکته‌ی اساسی در اینجا نه مطلوب مورد بحث بلکه یک حرکت تحولی‌ست. همین حرکت، همین جنب‌وجوش، و همین گذار است که **میرابل‌ها** در کشف آن یاری‌مان می‌دهند: سرشت آن مردی که عاشق بدن خود است، مردی که عاشق بدن انسانی دیگر از هر دو جنس است، مخفیانه با یک «زن‌شدن» توصیف می‌شود. برخلاف آنچه روانکاوان می‌خواهند به ما بقبولانند، قطعاً این سرشت با انطباق هویت با زن و حتی به همین اندازه با انطباق هویت با مادر فرق زیادی دارد. در عوض، مسئله بر سر یک حادثه متفاوت است، یک صیروت و تازگی دیگر، حالتی برای آنکه چیزی بشویم غیر از آنچه که بدن اجتماعی سرکوبگر ما را به آن زور کرده است. درست همان‌طور که کارگران با وجود استثمار توان کارشان موفق می‌شوند که رابطه‌ای خاص با واقعیت جهان برقرار کنند، زنان نیز با وجود استثمار جنسی تحمیل‌شده بر آنها موفق می‌شوند که رابطه‌ای راستین با میل برقرار کنند. و آنها این رابطه را اول از همه در سطح بدن‌های خودشان زیست و تجربه می‌کنند. و اگر در سطح اقتصادی بورژوازی بدون پرولتاریا هیچ است، پس جایی که بدن مسئله باشد مردان جای چندانی ندارند اگر به چنان زن‌شدنی دست نیابند. از همین‌جا آب می‌خورد وابستگی مردان به بدن زن یا به تصویر زنی که رویاها و بدن‌هایشان را تسخیر می‌کند یا به تصویری که خود مردان بر بدن شریک همجنس‌گرای خود فرا می‌افکنند. از همین‌جا آب

1 Mirabelles

می‌خورد وابستگی متقابلی که مردان سعی دارند زنان را به آن فرو بکاهند، یا از همین جاست رفتارهای جنسی تاراج‌گرانه‌ای که مردان در قبال زنان اتخاذ می‌کنند. نمی‌شود استثمار اقتصادی و استثمار جنسی را از هم جدا کرد. بروکراسی‌ها و بورژوازی‌ها قدرت‌شان را با استقرار و تثبیت خود بر مبنای تبعیض جنسی، سن، طبقات، نژادها، کدگذاری گرایش‌ها و اقشار طبقاتی حفظ می‌کنند. تقلید از همین تبعیض‌ها و قشربندی‌ها توسط مبارزان (مثلاً امتناع از بررسی دقیق بیگانگی انضمامی زنان و کودکان، از تمایل به تملک و سلطه، از احترام به تفکیک بورژوازی زندگی خصوصی و زندگی عمومی، و الخ) یکی از مبنای تزریق بروکراسی به جنبش کارگران انقلابی‌ست. گوش سپردن به امیال واقعی مردم متضمن آن است که بتوان به میل خود و به میل بی‌واسطه‌ترین اطرافیان خود گوش سپرد. اصلاً منظورم این نیست که باید مبارزات طبقاتی را در مرتبه‌ای پایین‌تر از مبارزات میل گذاشت. برعکس، هر بند اتصالی که بین مبارزات طبقاتی و مبارزات میل برقرار شود انرژی غیرمنتظره‌ای را به مبارزات طبقاتی می‌دهد.

این «جبهه»‌ای است که **میرابیل‌ها** با سنجیدگی و سرسختی روی آن کار می‌کنند. ولی خصوصاً از ما نمی‌خواهند که جدی‌شان بگیریم؛ آنها دارند برای چیزی مهم‌تر از هر موضوع «جدی» مبارزه می‌کنند (شعارشان: «مبدل‌پوش و بحران پولی. لویاسبز مبدل‌پوش...»). آنها دوست دارند تا به بیرون-کشیدن تمایلات جنسی از زاغه‌اش یاری برسانند حتی اگر این زاغه زاغه‌ای مبارز باشد؛ آنها علاقه دارند که نمایش‌هایی همچون نمایش‌شان نه تنها با حلقه‌های همجنس‌گرا بلکه با انبوه مردمی پیوند بگیرند که در حال حاضر احساس خوبی درباره‌ی خودشان ندارند.

نمی توانیم همه در تخت بمیریم گی اوکنگم

یک شیاد پازولینی را کشته بود

نمی توانیم همه مثل فرانکو در تخت بمیریم. چپ افراطی ایتالیا خشمگین است. م. ا. ماچیوچی در موند از توطئه‌ای فاشیستی خبر می‌دهد. و جالب‌تر اینکه گاوی و موگیوری نشان می‌دهند که چگونه این حادثه کودتایی خرده‌فاشیستی بود: فاشیسم از پلوسی حشیشی استفاده نکرد بلکه او ابزار دل‌بخواهی نژادپرستی و انکار تفاوت بود، همان سنخ سیاست‌زدوده‌ی هرروزه‌ی فاشیسم.

شاید، شاید چیزی در کل توضیحاتش بود که متقاعد نمی‌کرد: ماهیت بیرونی و سیاسی این نظرگاه در باب قتل یک همجنسگرا. قطعاً کمکی از دست‌تان بر نمی‌آید مگر موافقت با تحلیل مورد پلوسی، هیچ کاری نمی‌توانید بکنید مگر امتناع از درک وضعیتش بصورت یک قربانی. اینجا بدی را با خوبی پاسخ‌گفتن هیچ معنایی ندارد.

در عین حال به نظرم می‌رسد که مرگ پازولینی نه خیلی ناخوشایند است و نه حتی احتمالاً ترحم‌برانگیز. تا آنجا که به من ربط دارد، ماجرا رضایت‌بخش است. دست‌کم بلاهت‌بارتر از مرگ بر اثر تصادف در بزرگراه نیست. به هر حال، من این جور مرگی را برای خودم و همه‌ی دوستانم می‌خواهم. استتیک سادی؟ امیدوارم این‌طور نباشد: ماجرا فقط این است که سویه‌ی بنیادی ماجرای قتل یک همجنسگرا، قتل قاتلی همجنسگرا، ضرورتاً از چنگ تحلیلگران سیاسی در می‌رود، همچنین از چنگ کسانی که می‌خواهند از همجنسگرایان در برابر قاتلان بالقوه‌شان محافظت شود.

مسئله بر سر میثاقی بسیار محکم، صمیمانه، و قدیمی بین همجنسگرا و قاتلش است، میثاقی که به اندازه‌ی نسخه‌ی بزهکارانه‌شان در شهرهای بزرگ قرن‌نوزدهمی سنتی است. ما هم اغلب فراموش می‌کنیم که ذوق ستم نبوده که ریاکاری، راز یا همان دروغ‌های همجنسگرایانه را پیش کشیده: آن‌ها برای فرافکندن سائق میلورز به زیرین جهان ضرورت داشتند، برای لیبیدویی که به مطلوب‌هایی کشش دارد که خارج از قوانین میل متعارف‌اند. واترین در بالزاک معرف همین سطح زیرین جهان متمدن است که از بطن تباهی شهرهای بزرگ زاده شد، از نقطه‌ی همدستی همجنسگرایی و بزهکاری. همجنسگرایی نامشروع و غیرقانونی بمنزله‌ی انحرافی شهری همواره خط و ربطی با جنایت زیرزمینی داشته است. «حالت خطرناک» ویژه‌ای وجود دارد که همجنسگرایی، اخاذی از همجنسگرایان، و قتل‌شان را در بر می‌گیرد.

گاوی و موگیوری با دقت تمام نشان می‌دهند که در محاکمه‌ی پلوسی، قربانی و قاتل به یک میزان گناهکارند. این نکته واقعاً ننگ‌آور است، ولی در عین حال مقوم خصیصه‌ی متمایز وضعیت همجنسگراست. در این موارد، در چشمان قاضی و پلیس هیچ تفاوتی بین قاتلان و قربانیان دیده نمی‌شود. تنها یک «محیط اجتماعی» مشکوک وجود دارد که با پیوندهای رازآلود یکپارچه می‌شود،

یک فراماسونری جرم و جنایتی که همجنسگرا و قاتل در آن با همدیگر مصادف می‌شوند. همجنسگرایی قبل از همه — و احتمالاً کمی پس از اینکه همجنسگرایی مان را دنبال می‌کنیم — مقوله‌ای تبهکارانه است. با این حال ترجیح می‌دهم همجنسگرایی تبهکارانه دانسته شود تا اینکه احتمالاً بخواهد به مقوله‌ای در روان‌پزشکی تبدیل شود و بمنزله‌ی کج‌رفتاری و انحراف توصیف شود. رئیس ژاندارمری بلژیک در مقاله‌ای مختص موقعیت همجنسگرایان می‌نویسد: «نظارت دقیق این محیط خاص این امکان را پیش پایمان می‌گذارد تا پرونده‌ی پرمایه‌ای از کلاهداران، قاتلان، و جاسوسان احتمالی را گردآوری و تدوین کنیم.»

«جرم‌زدایی» از همجنسگرایی؟

برخی به من خواهند گفت که مگر ما علیه همین جرم‌زدایی مبارزه نمی‌کنیم؟ پس چه دیگر؟ آیا قرار است خواستار پیشرفت عقلانی عدالت در تمایزگذاری بین قربانیان و مرتکبان جنایت شویم؟ آیا بناست همچون انجمن‌های خوش‌نام همجنسگرایی محتاج آن باشیم که پلیس و دادگاه پذیرای شکایت‌های همجنسگرایانی باشند که با آن‌ها بدرفتاری شده یا مورد اخاذی قرار گرفته‌اند؟ آیا گی‌هایی را خواهیم دید که درست همچون زنان این مطالبه را دارند که تجاوزکاران از سوی دادگاه محکوم شوند و قانون از شان حمایت کند؟

کاملاً برعکس؛ گمان کنم حتی اگر مبارزه برای آزادسازی را مبنا بگیریم، امید همجنسگرایی همچنان در این واقعیت است که تبهکارانه دانسته می‌شود. بیا بید دفاع از خود را با «خوش‌نام‌شدن» قاطی نکنیم. شخص همجنسگرا به‌طور مکرر با قاتل در تماس است: نه تنها از خلال مازوخیسمی که گناهکاری یا ذوق سرپیچی را لغو می‌کند بلکه همچنین به‌واسطه‌ی مواجهه با چنین خصیصه‌ای که همان امکان واقعی ماست. قطعاً می‌توان از این رابطه خودداری کرد. لازم است از پرسه‌زنی در این جهان مجرمانه خودداری کنیم. کنار گذاشتن پرسه‌زنی در خیابان‌ها. یا پرسه‌زنی به‌طور کامل کنار گذاشته می‌شود یا در عوض مردان جدی جوان از ناحیه‌ی اجتماعی یکسانی برمی‌خیزند. اگر پازولینی فقط با بازیگرانش خوابیده بود، امروز دیگر مرده نبود.

این نکته را کسانی نمی‌فهمند که صادقانه می‌خواهند همجنسگرایی را «جرم‌زدایی» کنند، کسانی که درصددند با بریدن پیوندهای همجنسگرایی از جهانی سخت، خشن، و حاشیه‌ای از همجنسگرایی در برابر خودش دفاع کنند.

این مبارزان ناآگاه‌اند که آن‌ها بدین طریق به جنبش عظیمی (مثلاً) در فرانسه و آمریکا می‌پیوندند که در پی خوش‌نام‌سازی و خنثی‌سازی همجنسگرایی است. این جنبش با سرکوبی فزاینده پیش نمی‌رود بلکه برعکس متکی است بر دگرگونی ذاتی تیپ همجنسگرایی که از ترس‌ها و وضعیت حاشیه‌ای‌اش رها شده و دست آخر ذیل قانون درآمده است.

بچه‌مزلف سنتی، دوست‌داشتنی یا بدذات، عاشق جنایتکاران جوان، متخصص مستراح‌های خیابانی، همه‌ی این تیپ‌های نامتعارف قرن نوزدهمی به یک همجنسگرای جوان مدرن بی‌خطر منجر می‌شوند، ۲۵ تا ۴۰ ساله، با سبیل و کیف‌دستی، بدون پیچیدگی‌ها و اطوارها، سرد و مؤدب، در جایگاه یک فروشنده یا شغلی تبلیغاتی در یک فروشگاه بزرگ کالاها، عاشق فرهنگ و لیبرالیسم روشنگری، ارج‌گذارنده‌ی قانون، بدون اینکه ذره‌ای عجیب یا غریبه باشد. در این حالت، نابکاری و بزرگی، لودگی و شرارت همگی بر باد رفته‌اند. خود سادومازوخیسم هم دیگر چیزی نیست جز شیوه‌ای که بچه‌مزلف لباسش را به تن می‌کند.

همجنسگرایی «سفید»، همجنسگرایی بی خطر

کلیشه‌ی همجنسگرایی قانونی، گنجانده در بافت جامعه، در چارچوب دستگاه مستقر حاکم، نزدیک به سلیقه‌ی اقتدار رسمی، و به‌علاوه، با قوت قلب کافی به خاطر حضور قدرتمند کارمندی دولتی که از قضا خودش هم یک همجنسگراست و هیچ شرم کاذبی ندارد: این تیپ همجنسگرایی کلیشه‌ای-قانونی (که خود همجنسگرایی هم از رهگذرش دیگر رمز و رازی نیست که فقط چند تازه‌کار در آن شریک باشند) هرچه بیشتر جایگزین گوناگونی باروک سبک‌های همجنسگرایانه‌ی سنتی می‌شود. دست آخر روزی می‌رسد که همجنسگرا چیزی جز توریست سکس نیست، عضو رعنا‌ی باشگاه دیوانگان که فقط سر سوزنی از دیگران جلوتر رفته است، آن هم با این افق در مقابلش که فقط اندکی بیش از حد میانگین عصرش لذت‌جویی کند.

نمی‌توانم در قبال این موارد ظنین باشم مگر آن که حلقه‌ی همجنسگرا را تکرار کنیم، آن تمامیت نسبتاً فروبسته‌ای که به تصویر اجتماعی وضعیتش شکل می‌دهد (حتی در مورد منزوی‌ترین همجنسگرا). حتی اگر پاریس و کافه‌های خیابان سنان مال فرانسه نباشند، باز هم نرمال شدن فشارها سریع پیش می‌رود. هنوز بچه‌مزل‌هایی در کارند که در حومه‌های شهر یا در مناطق پرتردد شبانه در پی اعراب می‌گردند و با این حال انکار نمی‌توان کرد که جنبشی به راه افتاده تا یک همجنسگرایی واقعاً سفید را در همه‌ی معناهایش بنیان گذارد. تا اندازه‌ای عجیب است که وقتی تبلیغات و فیلم‌ها یا خروجی کافه‌های گی را می‌بینیم، به ظهور الگوی تک‌جنسی (مشترک برای همجنسگرایان و دگرجنسگرایان) هم توجه کنیم که در اختیار امیال و انطباق هویت همگانی قرار گرفته است. دیگر نمی‌شود همجنسگرایان را تشخیص داد: نه چون رازشان را بهتر مخفی نگه می‌دارند بلکه چون جسم و روح تمام‌شان یکدست شده و از ماجراهای مبارزاتی زاغه‌هایشان تهی شده است. آنها از نو یکسره بر اساس شباهت‌شان مطرح شده‌اند و نه بر مبنای تفاوت‌هایشان.

و همه در طبقه‌ی اجتماعی‌شان به‌گا خواهند رفت، مجریان خرده‌پای پرحرارت با شیدایی تمام بوی کف ریش‌تراشی والدین‌شان را نفس خواهند کشید، و حتی پاپ هم دیگر نخواهد توانست مشکلی با قضیه داشته باشد. به قول یکی از فیلم‌های اخیر، یک موضوع کاملاً طبیعی! گی‌ها رسمیت می‌یابند و گی رسمی جدید دیگر در پی ماجراجویی‌های بی‌فایده و خطرناک در اتصال کوتاه‌ها نخواهد بود. او قطعاً به منحرفی جنسی بدل خواهد شد، با فرو رفتن مشت در مقعدش یا با تازیانه و البته همچنان با عقل سلیم بامزه‌ی مجلات مطالعات جنسی دست به آزمونگری خواهد زد که تازه نه در باب خشونت اجتماعی بلکه در باب فنون سکس است. پازولینی کهنه‌پرست بود، نعلش بهت‌آور دورانی که اکنون پس پشت گذاشته شده است.

سه میلیارد منحرف بر خاسته فلیکس گتاری

۱. پیشگفتار

نمی‌توان به موضوع این پرونده — همجنسگرایان، امروز، در فرانسه — نزدیک شد مگر اینکه روش‌های استاندارد پژوهش در علوم اجتماعی را دوباره به پرسش کشید، در آنجا که به بهانه‌ی عینیت همه‌ی هدف متوجه افزایش فاصله‌ی بین پژوهشگر و موضوع مطالعه است. برای اینکه بیان علمی لازم برای تحلیل این پدیده از ریشه مرکززدایی شود، کافی نیست که موضوعات مورد نظر «صد/دار» شوند — اتفاقی گاهی حتی عین دخالتی رسمی یا حتی یسوعی‌ست. در عوض، ضرورت دارد که شرایط لازم برای تمرین تمام‌عیار و در واقع فورانی آن بیان را ایجاد کنیم. علم نباید هیچ ربطی به سنجه‌های درست داشته باشد و به خاطر خوش‌ذوقی سازش کند! نحوه‌ی رخنه در موانع دانش مستقر یا در واقع موانع قدرت مسلط اصلاً آشکار نیست. دست کم باید با سه نوع سانسور مخالفت کرد:

(۱) سانسور شبه‌عینیت بررسی‌های اجتماعی، مثلاً به شیوه‌ی گزارش کینزلی، که به «رفتار جنسی فرانسوی‌ها» منتقل شد — که همه‌ی پاسخ‌های ممکن را از قبل در چنته دارد طوری که هیچ چیزی را برای عموم مردم افشا نکند که به تمایلات ناظر و سرپرست بررسی بر بخورد؛

(۲) سانسور پیش‌دوری‌های روانکاوانه، که با تأکید بر سنتی‌ترین سکسولوژی از قبل به «فهم»ی اقتصادی، موضوعی، و روانشناختی از گرایش جنسی — یا در واقع بازیابی‌اش — سر و شکل می‌دهند. این سانور همچنان در گیر و دار چارچوب بالینی انحراف باقی می‌ماند، چارچوبی که همه‌ی شکل‌های سرکوب را که از آنها رنج کشیده است تلویحاً توجیه می‌کند. اینجا دیگر هیچ پرسشی درباره‌ی «تثبیت» در مراحل پیشاتناسلی، پیش‌آدیدی، پیش‌انمادین، یا پیش‌شهرچیز دیگری که همجنسگرایان را بصورت فقدان یک امر (یا در کمترین حالت، بمنزله‌ی حالت نرمال و اخلاق) تعریف می‌کنند در کار نیست. تمهید همجنسگرایانه بی‌آنکه به «انطباق هویت با والد همجنس» وابسته باشد، گسست از هر بسندگی احتمالی با یک قطب پدران‌هی برجسته را محقق می‌کند. این تمهید بی‌آنکه خودش را با تثبیت بر امر مشابه و همانند حل کند، یکجور گشودگی به روی تفاوت است. چراکه نزد همجنسگرا امتناع از محرومیت از ذکر نه از پس‌نشستن از مسئولیت‌های اجتماعی‌اش بلکه دست کم به‌طور بالقوه از کوشش برای حذف همه‌ی فرایندهای نرمال‌کننده و همانندساز حکایت دارد — فرایندهایی که اساساً چیزی بیشتر از بقایای کهنه‌ترین مناسک تسلیم نیستند؛

(۳) و عاقبت، سانسور همجنسگرایی مبارز سنتی. به سیاق موارد قبلی در این حوزه نیز دوره‌ی «قضیه‌ی عمو تام» سپری شده است. اینجا، دفاع از دعاوی مشروع و انکارناپذیر اقلیت‌های ستم‌دیده دیگر مورد بحث نیست و هیچ پرسشی از اکتشاف شبه‌قوم‌نگارانه‌ی یکجور «جنس سوم» رازآلود هم وجود ندارد... همجنسگرایان با زیر سؤال بردن تمام صورت‌های تولید میلورز (با هر سر و شکلی)، از

طرف همه‌ی ما — به نام اکثریت خاموش — حرف می‌زنند. هیچ چیز در مرتبه‌ی آفرینش هنری یا در مرتبه‌ی انقلاب نمی‌تواند با غفلت از این پرسشگری محقق شود. دوره‌ی نوابغ همجنسگرا دیگر گذشته است، دوران آنانی که خلاقیت‌شان را از همجنسگرایی جدا و منحرف می‌کردند، و خودشان را مجبور می‌کردند که منشأ روح خلاق‌شان را که از همین گسست از نظم مستقر آب می‌خورد پنهان کنند. اتفاقی، برای کرها: گی و همین‌قدر هم شیزو به‌خودی‌خود انقلابی — انقلابی دوران مدرن — نیست! داریم به‌سادگی می‌گوییم که او می‌تواند جایگاهی برای یک اختلال لیبیدویی مهم در جامعه باشد، یا بشود — نقطه‌ی ظهور یک انقلابی، یک جور انرژی می‌لورز که دست‌نظامی‌گری کلاسیک از آن کوتاه است. چشم از التزام بسیار شوم به تیمارستان‌ها یا به همجنسگرایی ادیبی شرم‌سار و فلاکت‌زده (تا آنجا که وجود داشته باشند) دور نمی‌داریم. و با این حال، حتی با این موارد سرکوب افراطی هم باید در تماس ماند.

مه ۶۸ به ما آموخت که نوشته‌ی روی دیوارها را بخوانیم، و پس از آن شروع کردیم به رمزگشایی از گرافیتی‌ها در زندان‌ها، تیمارستان‌ها، و حالا در مستراح‌ها. «روح علمی تازه» ای باید از نو تصرف شود!

۲. نامه به دادگاه

در سال‌های اخیر، جایگاه همجنسگرایان در جامعه بی‌اندازه متحول شده است. در این دوره همچون در سایر دوران شاهد ناهمخوانی بین واقعیت و نظریه‌ی روانپزشکی، فعالیت قانونی-درمانی و فعالیت قضایی هستیم. همجنسگرایی هرچه کمتر به‌عنوان مرضی شرم‌آور، کژروی هیولایی، یا جنایت حس می‌شود. این تکامل پس از مه ۶۸ بیش از همیشه اعلان شده است، هنگامی که نیروهای مبارزه‌ی اجتماعی مسائلی را که قبلاً نادیده گرفته شده بودند به دست گرفتند، مثلاً زندگی در زندان‌ها و تیمارستان‌ها، شرایط زنان، پرسش از سقط جنین، از کیفیت زندگی، و غیره. به‌علاوه، یک جنبش سیاسی همجنسگرا در کار بوده است که با فهم همجنسگرایان بمنزله‌ی اقلیتی حاشیه‌ای از شأن انسانی‌شان دفاع و حق‌شان را مطالبه کرده است. برخی از این جنبش‌ها، مثلاً در آمریکا، نیروهایشان را به دیگر گروه‌های معترض پیوند زده‌اند: جنبش‌هایی علیه جنگ ویتنام، جنبش‌های حقوق مدنی برای سیاهان، برای پورتوریکویی‌ها، جنبش‌های زنان، و الخ.

این تحول در فرانسه متفاوت بوده است. جنبش انقلابی **جهکا** (جبهه‌ی همجنسگرای کنش انقلابی) از همان آغاز با دستور کار انقلابی به راه افتاده بود. هیچ پیوند عاطفی بین جنبش‌های همجنسگرای حاشیه‌ای و جنبش‌های سیاسی وجود نداشت: مسائل همجنسگرایی بی‌واسطه بصورت پرسش‌های سیاسی مطرح شده بودند. این جنبش مائوئیستی خودانگیخته که پیرامون ژورنال **همه!** — محصول مه ۶۸ — شکل گرفت نه تنها از پذیرش همجنسگرایی بمنزله‌ی یک بیماری یا انحراف سر باز زد بلکه این دیدگاه را که همجنسگرایی حتی به کل زندگی جنسی نرمال هم ربط دارد به جلو سوق داد. به‌طور مشابه، **جرز** (جنبش‌های زنان) استدلال کرد که همجنسگرایی زنانه نه تنها شکلی از مبارزه علیه برترانگاری مردانه بلکه همچنین یک‌جور به پرسش کشیدن بنیادستیز تمام شکل‌های مسلط میل جنسی است.

بدین ترتیب، همجنسگرایی نه تنها عنصری از زندگی همگان است بلکه هر تعداد پدیده‌ی اجتماعی مثل سلسله‌مراتب، بروکراسی، و غیره را هم شامل می‌شود. در نتیجه پرسش عوض شده است: مردان و زنان همجنسگرا از قبول شأن یک اقلیت ستم‌دیده امتناع می‌کنند و قصد دارند یورشی سیاسی علیه اسارت همه‌ی شکل‌های میل جنسی به تولید مثل و به ارزش‌های جوامع بروکراتیک سوسیالیستی و سرمایه‌دارانه را جلو ببرند. این مسئله در واقع بیشتر بر سر میل تراجنسی است تا همجنسگرایی: موضوع

بحث تعریف وضعیت میل جنسی در جامعه‌ای آزاد از استعمار سرمایه‌دارانه و بیگانگی ناشی از آن در همه‌ی سطوح سازماندهی اجتماعی‌ست. از این چشم‌انداز، مبارزه برای آزادی همجنسگرایی به جزئی لاینفک از مبارزه برای رهایی اجتماعی تبدیل می‌شود.

ایده‌های منتج از این خط‌سیر فکری در شماره‌ای از مجله‌ی **جستجوها**^۱ بررسی شده بود که به خاطرش من به‌عنوان دبیر نشر به «توهین به آداب عمومی» متهم شدم. در واقع، مسائل مطروحه در این شماره از **جستجوها** از بیخ و بن سیاسی‌اند. اتهام هرزه‌نگاری فقط یک بهانه است که به‌آسانی می‌توان در این زمینه‌ی خاص به آن استناد کرد؛ نکته‌ای اصلی سرکوب به خاطر «عبرت گرفتن» است. **جستجوها** علاوه بر تعدادی از آثار منتشره‌ی کنونی‌اش سعی می‌کند راهش را از فعالیت‌های مرسوم بگسلند، از رادیو و تلویزیون، از اغلب رسانه‌های چاپی در گزینش فعالیت اطلاعات براساس پیشداوری-های حاکم، در تبدیل خود به قضات لایق و نالایق، در انتقال صدای آنانی که با مسئله‌ای خاص سروکار دارند و تبدیل این صدا به زبانی که مقبول پنداشته می‌شود، یا خلاصه، در جانشین کردن خودشان. شیوه‌ی عملکرد فعالیت‌های مرسوم برای مثال اینطور است: در مورد موقعیت زندان‌ها دست به دامن یک قاضی، پلیس، یا زندانی سابق (با خصیصه‌ای استثنایی، مثلاً کسی که مرتکب جنایتی پرشور شده بود) می‌شوند و هرگز به سراغ یک زندانی معمولی نمی‌روند. و همین نکته در مورد بیماری روانی صدق می‌کند. در صورت لزوم، می‌توان نبوغی دیوانه‌وار را پیش کشید ولی هرگز نمی‌توان به شواهدی واقعی از زندگی فلاکت‌زده‌ی تیمارستان‌ها دست یافت.

پس می‌خواهیم صدای بی‌واسطه‌ای به همجنسگرایان بدهیم. و نتیجه‌اش؟ به خاطر کار ناشایست‌مان سرزنش شده‌ایم. ولی این کار ناشایست چه ماهیتی دارد اگر نه سیاسی؟ در واقع معلوم است که مسائل مطرح‌شده در این شماره از **جستجوها**، در کنار شیوه‌ی بیان، به گرد نشریات سکس‌شاپ‌ها (واقعاً قصد رقابت با آنها را نداریم!) و حتی مقالات علمی هم نمی‌رسد. اصالت این شماره — که لریزه بر اندام می‌اندازد و به همین خاطر متهم شده‌ایم — در این است که احتمالاً برای نخستین بار همجنسگرایان و غیرهمجنسگرایان توانسته‌اند که درباره‌ی این مسائل، برای خود و به شیوه‌ای کاملاً آزادانه سخن می‌گویند.

۳. دادگاه بخش ۱۱۷ام

(یادداشت‌های محاکمه)

۱) ضوابط نامه‌ام به دادگاه را تکرار نمی‌کنم؛ به نظر می‌رسد آنطور که از اندرز آقای کیه‌من برمی‌آید اثر منفی خواهد داشت،

— من را خلاصه کرده‌اند به سردبیر ژورنال **جستجوها** به خاطر ویژه‌نامه‌اش برای همجنسگرایی:

«سه میلیارد منحرف: دایره‌المعارف همجنسگرایی‌ها»؛

۲) یعنی چه که من مسئول این شماره بوده‌ام؟

— **جستجوها** بیان یک گروه است

— این شماره، به‌طور خاص، به نحوی جمعی تولید شده بود

— همه‌ی مشارکت‌کنندگان می‌خواستند مسئول باشند؛

۳) یعنی چه که کسی مسئول چیزی‌ست؟

— من مسئول‌ام، من **جستجوها** را نمایندگی می‌کنم

- شما قانون را نمایندگی می کنید
- اعضای مجلس مردم را نمایندگی می کنند
- رئیس جمهور: کشور را
- دانشگاه‌ها: دانش را
- گی‌ها: انحراف را؛

۴) **جستجوها** مایل است که از این نوع نمایندگی و نظام بازنمایی خلاص شود، از کل تئاتر بدی که صاحب‌مقام‌ها و نهادها به آن متوسل می‌شوند.

می‌خواهیم به کسانی که هرگز در پی شنیده شدن نیستند صدا بدهیم؛

۵) در **کم‌جشن** (کانون مطالعات، جستجوها، و شکل‌های نهادی) اغلب به خاطر موضوعاتی پیرامون همین مسائل به پرسش کشیده می‌شویم. بی‌تردید این برای کسانی است که دوست دارند خودشان پاسخ‌ها را پیدا کنند! با این حال، گاه نمی‌توانیم جلوی خودمان را بگیریم و ایده‌هایمان را بیان نکنیم؛

۶) تازگی رئیس دیوان عالی از ما خواست که آیا می‌توانیم نحوه‌ی «آرایش مکانی محکمه» را بررسی کنیم.

دست کم فعلاً می‌توانم یک نظر داشته باشم: اینکه قضات باید در اتاق باشند، و سخنگویان (هر کسی که باشد) باید رویاروی عموم مردم باشند؛

۷) آیا در دادگاه می‌توان جدی حرف زد؟

— وقتی مبارزی جوان بودم از مشارکت در این «بالماسکه» امتناع کردم.

— به شما گفتم: «پس حالا باید برای بیان آزادانه‌ی خودم در یک ژورنال هزینه بدهم. چه عالی. حساب ما را بنویس و ما هم وقت را بیش از این تلف نمی‌کنیم.» و مشت‌ی صورت حساب یا پول خرد به سمت‌تان پرت کردم تا مباشران بردارند.

بعد شما من را به اتهام اخلال در نظم دادگاه محکوم کرده‌اید و همگان ارضا شده‌اند!

— حالا قدری متفاوت به ماجرا نگاه می‌کنم. می‌دانم که امورات به هر طرفی می‌روند، حتی به دادرس، حتی به پلیس، حتی به حوزه‌ی اداری استان.

— نهایتاً این محاکمه برایم جالب است: می‌خواهم بدانم که آیا همه چیز از قبل طراحی نشده بود، یا از قبل در «دارونامه»ی قوانین طبع نخورده بود... پس در این مورد از قبل می‌پذیرم که این شماره‌ی **جستجوها** قابل دفاع نیست. (اگرچه مطمئن‌ام که آقای مرلو-پونتی، آقای کیه‌من، و آقای دومنک در جریان‌اند که اتهام ما را در غیر این صورت به چه شیوه‌ای اثبات کنند!)

۸) متن‌ها، چه نص قانون باشد چه متن **جستجوها**، به چه درد می‌خورند؟ آیا اینطور نیست که نمی‌توان این متن‌ها را از روابط اجتماعی مبنایی‌شان منفک کرد؟ آیا مهم نیست به خود زندگی نگاه کنیم، به تکامل چیزی که می‌تواند «رویه‌ی قضایی زندگی روزمره» خوانده شود؟ می‌توان دید که همجنس‌گرایی — کم‌کم‌اش، «قانون عرفی»‌اش — طی سال‌های اخیر متحول شده است، و باید همین مسئله را پیش بکشیم؛

۹) ولی قبل از اینکه جلوتر برویم دوست دارم، با اجازه‌تان، برای غنی کردن صورت جلسه‌مان، دو سؤال از شما بپرسم:

۱. آیا همه‌ی شاهدان تا به امروز با هم رویارو شده‌اند،

۲. آیا به تمام حاضرانی که می‌خواهند حرف بزنند صدایی آزاد داده‌اند.

این موضوع دو وجه دارد:

(۱) وجه مسخره،

(۲) وجه جدی.

وجه مسخره: در آوریل ۱۹۷۳ در کانادا در کنفرانسی بی‌اندازه جالب شرکت کردم. متأسفانه اصلاً نمی‌توانستم بازگشتم به فرانسه را به خاطر گفتگوهایی که نمی‌توانستیم از نو برنامه‌ریزی‌شان کنیم به تأخیر بیاندازم. به خانه در پاریس رسیدم، با چمدان‌ها در دستم، چند نفری را که با آنها قرار ملاقات داشتم پیدا کردم، نشسته در راه‌پله، جلوی در قفل شده‌ام.

فرستی به من داده می‌شود تا متوجه شوم که پلیس پس از واریسی مقدماتی قفل خانه را آنجا گذاشته است، آنها دستگیره را با خشونت روی در پیچاندند که باعث شد دستگیره تاب بردارد (و هزینه‌ی تعمیرش هم ۱۵۰ فرانک خرج برداشته است). در نبودم، همسایه‌های بالایی دو شاهد قانونی این ماجرا بودند و البته که... شخص قفل‌ساز! همه‌ی ورقه‌ها و لباس‌هایم واریسی شده و حمام را کاملاً به هم ریخته بودند. طی این مدت ده مأمور پلیس واریسی مشابهی را در محل کارم، کلینیک لابورد، انجام داده بودند. دوجین حکم بازرسی خانه در مورد نوشته شده است... به چه هدفی؟ جرأت می‌خواهد! پیدا کردن نسخه‌هایی از شماره‌ی توقیف‌شده‌ی **جستجوها** در عین حالی که همان شماره برای هفته‌ها جهت فروش در کتاب‌فروشی‌ها هم موجود بود!

باید بگویم که وقتی به قاضی بازپرس بابت این صورت‌جلسه اعتراض کردم او بی‌اندازه هاج و واج مانده بود. گمان کردم که اشتباهی در کار بوده و پرونده بدون تعیین وقت برای جلسه‌ی بعدی تعطیل خواهد شد.

وجه جدی: چنین جار و جنجالی واقعاً چه انگیزه‌ای دارد؟ محتوا یا شکل؟

(الف) محتوای موضوع

شکی نیست که محتوا غنای فوق‌العاده‌ای دارد، خصوصاً تا آنجا که موارد زیر را شامل می‌شود:

(۱) جایگاه فرد همجنسگرا در جامعه،

(۲) شیوه‌ای که گروه‌های مهاجر متفاوت از شمال آفریقا همجنسگرایی‌شان را زندگی می‌کنند،

(۳) بدبختی جنسی جوانان،

(۴) فانتزی‌های نژادپرستانه‌ای که گاه در روابط وابستگی جنسی و غیره به آنها استناد می‌شود،

(۵) خودارضایی: چند شرح واقعاً جذاب از این موضوع نسبتاً مجهول گردآوری شده بود. ولی این مورد

برای شاهدانی که امروز فراخوانده شدند تا به این موضوعات متفاوت پردازند دست‌کم به سه ساعت وقت نیاز دارد.

(ب) شکل موضوع.

شکل کار هدف سرکوب قرار گرفت؛ بی‌تردید چون موضوع کار با هیچ مقوله‌ی از پیش‌تثبیت‌شده‌ای جفت‌وجور نبود:

(۱) این نشریه کتابی «هنری» نیست،

(۲) مجله‌ای پورن هم نیست،

(۳) نه رمان اروتیک برای الیت‌هاست،

(۴) و متنی هم نیست که خودش را با ترش‌روی به عنوان انتقال مباحث علمی عرضه کند.

اینجا از مفاهیم مؤلف و اثر خلاص می‌شویم. وقتی قاضی بازپرس از من پرسید که مثلاً چه کسی فلان یا بهمان مقاله را نوشته است، حتی با این فرض که به این سؤال جوابی خواهم داد، نمی‌توانستم پاسخی بدهم. اغلب اوقات مقالات عملاً از گزارش‌ها، بحث‌ها، و مونتاژ متن ایجاد می‌شدند، که یعنی محال است بتوان مسئولیتی فردی را تعیین کرد! حتی صفحه‌بندی هم به‌طور جمعی انجام شده بود، و برخی جملات مستقیماً از گرافیتی‌ها گرفته شده بودند! قانون چطور می‌تواند تعیین کند که چه کسی مسئول است! عوض اینکه پرسش‌هایی در مورد کنه مسئله پرسیده شود، به خاطر سادگی مسئولیت‌پذیری برگزیده شده است: سردبیر قانونی!

۵) آیا بی‌مسئولیتی‌ست که بدون هرگونه احتیاط، بدون پشتیبانی اسناد، و بدون حجاب شبه‌علمی، به مردم مجال حرف‌زدن بدهیم؟ (حتی اگر پژوهش علمی، در سطح ثانوی، با اسناد به‌روز کار می‌کند.) غیر از این، چه در روانپزشکی، چه تعلیم و تربیت، چه در دیگر حوزه‌های مربوط به عدالت، چگونه می‌توان یک پژوهش را درک کرد؟

آیا واقعاً خطرناک است که به مردم مجال دهیم که از مسائل مختلف آنطور که حس‌شان می‌کند، با زبان خودشان، با شورها و فزونی‌هایشان حرف بزنند؟

آیا باید برای رویاها و فانتزی‌ها پلیس بگماریم؟ چه خوبی دارد که بیان عمومی خودانگیختگی مردمی بر دیوارها یا همچون نیویورک در متروها را سرکوب کنیم...؟ چطور نمی‌توانیم بفهمیم که ممنوعیت بیان در این سطح به نفع عبور به سمت کنش‌هایی‌ست که بی‌تردید در دسرهای بیشتری را برای سازماندهی اجتماعی ایجاد خواهند کرد؟

فکر می‌کنیم بیان میل مترادف است با بی‌نظمی و ناعقلانیت.

ولی نظم روان‌رنجور که میل را به انطباق با الگوهای مسلط زور می‌کند احتمالاً بی‌نظمی و ناعقلانیت واقعی را به بار می‌آورد.

این سرکوب است که تمایلات جنسی را شرم‌آور و گاه تعرض‌گر می‌کند. میلی که می‌تواند خودش را به روی جهان باز کند دیگر ویرانگر نیست و حتی می‌تواند خلاق شود. این محاکمه سیاسی‌ست. این محاکمه رویکرد جدیدی به زندگی روزانه، به میل، و به شکل‌های جدید بیان را که از ۶۸ به بعد فوران کرده‌اند موجب می‌شود.

آیا سرانجام به مردم مجال می‌دهیم که خودشان بدون توسل به «نمایندگان» حرف بزنند؟ آیا به آنها مجال خواهیم داد تا ژورنال‌ها، ادبیات، تئاتر، و سینمایشان را تولید کنند؟
خشونت خشونت‌زاست.

اگر شکل‌های جدید بیان میل اجتماعی را سرکوب کنیم به طرف شورش مطلق، واکنش‌های نومیدانه، و حتی شکل‌های خودکشی دسته‌جمعی (از برخی جهات همچون در فاشیسم هیتلری) خواهیم شتافت. پس قضات هم باید تصمیم بگیرند. آیا خودشان را از قبل در سمت نظم مسلط قرار می‌دهند؟ یا آیا می‌توانند گوشه‌شنوا برای نظم دیگری باشند که در پی ساخت جهانی دیگر است؟

منابع

Guy Hocquenghem, *Homosexual Desire*, Translated by Daniella Dangoor, Preface to the 1978 edition by Jeffrey Weeks, New Introduction by Michael Moon (Durham and London: Duke University Press, 1993)

Guy Hocquenghem, “Capitalism, Family and Anus”, in *Anti-Oedipus: From Psychoanalysis to Schizopolitics*, vol. II, num. 3 (New York: Semiotext(e), 1977)

Guy Hocquenghem, “We All Can’t Die in Bed”, in *Hatred of Capitalism*, Edited by Chris Kraus and Sylvere Lotringer (New York: Semiotext(e), 2001)

Guy Hocquenghem, *Guy Liberation after May ’68*, Translated by Scott Branson, With a Forward by Gilles Deleuze (Durham and London: Duke University Press, 2022)

Felix Guattari, *Chaosophy: Texts and Interviews 1972-1977*, Translated by David L. Sweet, Jarred Becker, and Taylor Adkins. Edited by Sylvere Lotringer, Introduction by Francois Dosse (New York: Semiotext(e), 2009)

Gilles Deleuze, *Desert Islands and Other Texts 1953-1974*, Translated by Michael Taormina, Edited by David Lapoujade (New York: Semiotext(e), 2004)